

مکتبہ آزاد

۸۴، ۳، ۱۹

۲۱

مکتبہ آزاد
صفوحہ

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۵۰۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله کربلا - تحریف و تخریب ریشه‌های انقلاب

مؤلف: معین‌الدین خلیلی و حماد علی‌الدین خلیلی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۵۵۹



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۱۷۴



از چاپخانه نایب از نام این کتاب
۲. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۳. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۴. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۵. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۶. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۷. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۸. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۹. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۰. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۱. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۲. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۳. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۴. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۵. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۶. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۷. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۸. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۱۹. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا
۲۰. به نام محمد تقی میرزا و تقی میرزا

۱۷۵۵۹
۲۰۸۱۷۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه کبری - تصنیف مولانا ابوالفضل
مؤلف معتمد علیف و ملا عبداللہ نوری

مترجم

۱۷۵۵۹

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

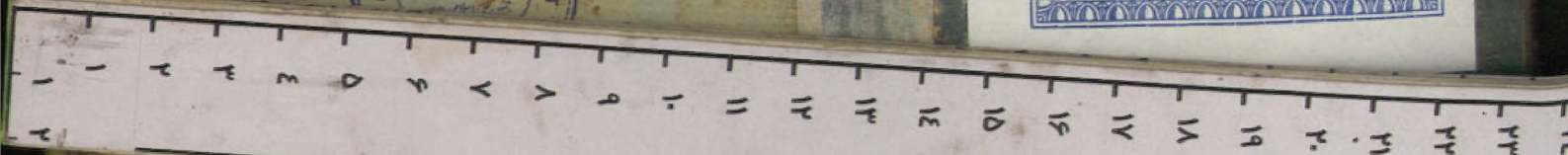
۲۰۸۶۷۴



۱۷۵۵۹
۲۰۸۶۷۴

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

از طبع بیخ از نام این کتاب
باز تمام حقوق ففافی برد
طبع در دفتر نشر اسلام
که ذوق وادارش از غیر
س. ا. نظریات کوثر وادارش از غیر



باجه را در پیش نهد / سامه را در بر ببرد / شاد را در هر دو یک آید
 راه نقد بسیار یغده / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

یا بلب چنانکه زید نویسنده نیست آن

صورت را تصدیق خوانند و اگر اقصون

حاصله غیر اینصورت نسبت مذکور است

آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از

ادراک منحصربه در تصور و تصدیق

فصل بعد از این معلوم شود که چیزی نیستی

بجزی خواه یا بجا خواه بلب بر سه

وجه باشد یکی محلی چنانکه معلوم شد

در مثال مذکور **دوم** اتصال چنانکه کوئی اگر

این را در هر دو بر آید / که در هر دو یک آید / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

و آنقدر را در هر دو یک آید / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

آفتاب برآمده است روز باشد یا کوئی که

نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب

باشد **سیم** انفصالی چنانکه کوئی این عدد

یا زوج باشد یا فرد یا کوئی که نیست چنین

که این شخص انسان باشد یا چون پس ادراک

نسبت محلی و اتصالی و انفصالی با بجا

و سلب تصدیق باشد و ادراک حکم یا خوا

و ادراک ماورائی اینها تصور باشد و چون

تصدیق ادراک نسبت چیز به چیز

آن که کاش می بیند / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

موردی که در هر دو یک آید / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

این را در هر دو بر آید / که در هر دو یک آید / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

این را در هر دو بر آید / که در هر دو یک آید / تا زود بر آید / ساقی چون بخور سطر آید

نصّور **اول** نصّور منسوب اليه كه انرا

عالیه خوانند دوم تصور منسوب به کائنات

محکوم به خوانند **سیم** نیت یان بیان

که آنرا بخت حکیم خوانند مثلاً در تصدیق

بآنکه زنده قائم است ناچار باشد از حق

زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که

محکوم به است و از تصور نیت میان زید

قائم که نسبت حکمت است تا بعد از آن ادراک

الزبد

آن نسبت بروجه ايجاب با سلب حاصل شود

پس هر تصدیق و توقف یا شد بر تصور محکوم

عليه وتصور محكوم به وتصور نسبت حكيه

لَا تَكُنْ كَالَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحقیق خیر و نصدیق نیست بلکه شرط آن

فصل بدانکه تصور بود و قسمت یکی

نشانده

بر سر کوه و در حیاتج مبطری و قوی

عن تصور حارت و پروت و سیاو

نفیدی و مانند اینها و این قسم را تصویر

تقریر از حضرت مولانا محمد علی قزوینی

[illegible]

ویدی

ضروری خوانند **دوم** آنکه در حصول

استیاج باشد نظری فکری چون تصور

روح و ملک و جن و مثال آن و این

تصور نظری خوانند و بر همین مبنای

نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج

نظری و فکری نباشد چون تصدیق

آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظا

آن **دوم** نظری که محتاج باشد به نظر و فکر

چون تصدیق بآنکه مانع موجود است

دعالم

این تصور نظری خوانند و بر همین مبنای نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظا آن دوم نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق بآنکه مانع موجود است

دعالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور

نظر بر این تصور ضروری حاصل میشود

کرد بطریق نظر و آن عبارتست از ترتیب تصور

یا تصدیقات حاصله بر وجهی که او را

تصوری یا تصدیقی که حاصل شود باشد حاصل

شود چنانکه تصور حیوانات را با تصور ناطق

جمع کنی و کوئی حیوان ناطق را با تصور

انسان که نبود باشد حاصل شود و چنانکه

تصدیق را بآنکه عالم متغیر است حادث است

تصدیق

این تصور نظری خوانند و بر همین مبنای نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظا آن دوم نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق بآنکه مانع موجود است

جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر است
 و هر چه متغیر است حادث است از آنجا تصدیق
 با آنکه عالم حادث حاصل شود **فصل** امتیاز
 آدمی از دیگر حیوانات آنست که آدمی
 از معلومات از معلومات بنظر حاصل میتواند
 که بخلاف سایر حیوانات پس بر هر کس لازم
 که بطریق نظر و فکر و تصدیق و فساد آنرا بشناسد
 تا چون خواهند که معلومات تصوری را
 را از معلومات تصوری یا تصدیقی وجه

صواب

صواب حاصل کنند و مانند مکرر آنکه کافی که
 مرعند الله میباید باشند بقوس قدسید که
 ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر شب
فصل بدانکه در عرف علماء این فن آنست
 و تبه را که موصول شوند بصوری دیگر معرفت
 و قول شایع خوانند و آن تصدیقات
 و تبه را که موصول شوند بقصدیق و محبت
 و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن
 معرفت و محبت و شکی نیست که معرفت

صواب حاصل کنند و مانند مکرر آنکه کافی که
 مرعند الله میباید باشند بقوس قدسید که
 ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر شب
فصل بدانکه در عرف علماء این فن آنست
 و تبه را که موصول شوند بصوری دیگر معرفت
 و قول شایع خوانند و آن تصدیقات
 و تبه را که موصول شوند بقصدیق و محبت
 و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن
 معرفت و محبت و شکی نیست که معرفت

و حجة في الحقيقة معانده الفاظ مثلاً

معرف انسان معي جملان ناطق است نه لفظ

و معجته حدوث عالم معي قضایائی ^{کود} نه

است نه الفاظ آن پس صاحب این فرمایند

احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون ^{مورد} تفهم

معنا بالفاظ و عبارات ازین جهت واجب

بروی که نظر کن در مجال الفاظ باعتبار ^ل دلالت

بر معنا **فصل** دلالت بودن شیئی است نه حقیقی

که از علم بوی لازم آید علم دینی دیگر و آن

اقول

اقول مراد آن گویند و دوم مراد آن

وضع تخصیص شیئی است بشیئی دیگر بر وجه

که از علم بشیئی اول حاصل شود بشیئی ^ف ثانی

پس علم بوضع سببی است از سبب ^ل دلالت

و اقسام دلالت بحکم متفرسده است **اقول**

دلالت وضعیه که وضع در هر شیئی ^ل دلالت

و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ

نید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد

چون دلالت خطوط و عقود و نصب

^{صاحبان} ^{کود} ^ف

در الفاظ دلالت بر ذات است
و در غیر الفاظ دلالت بر ذات نیست
و در الفاظ دلالت بر ذات است
و در غیر الفاظ دلالت بر ذات نیست

در الفاظ دلالت بر ذات است
و در غیر الفاظ دلالت بر ذات نیست
و در الفاظ دلالت بر ذات است
و در غیر الفاظ دلالت بر ذات نیست

حکمت

له اوست همچون دلالت لفظ انشاء

[illegible]

بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت
 لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود را
 جهت که جزء موضوع له اوست چون
 دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان قضا
 و بر معنی ناطق ثها و التزام دلالت
 بر معنی خارج لازم موضوع له خود را
 چنانکه خارج لازم موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم
 و ضمه کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ

تمام

در این کتاب
 در بیان معنی
 و دلالت کلمات
 و اشیاء
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

تمام معنی موضوع له خود بجز در وضع دلالت کند
 و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند
 بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن
 دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج
 بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن این
 معنی که آن خارج بجهت بی باشد که هر کس که
 در ذهن در آید و اگر چنین نباشد آن لفظ را
 بودی دلالت کلی و دائمی نباشد و بشر این
 این معنی دلالت کلی و دائمی معیاریست و اما

در این کتاب
 در بیان معنی
 و دلالت کلمات
 و اشیاء
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

علماء اصول و بیان دلالت في الجملة كافي
 لزوم عقلي بشر ايشان شرط نباشد بلكه لزوم
 في الجملة پنده است **فصل** هرگاه كه موضوع له
 بسيط باشد و اورا لازم ذهني نباشد انجا
 دلالت مطابقه باشد في تفهم و التزام يكن
 دلالت تفهم و التزام به مطابقه صور تفهم
 از برای آنكه ايشان تابع وضع اند و هرگاه
 وضع باشد دلالت مطابقه باشد و اگر موضوع
 لفظ بسيط باشد و اورا لازم ذهني بود انجا
 دلالت

دلالت التزام باشد في تفهم و چون موضوع له
 لفظ مركب باشد و اورا لازم ذهني نباشد انجا
 دلالت تفهم باشد في التزام و لفظ را چون
 در موضوع له خود استعمال كنند آن لفظ را
 خوانند و چون در غير موضوع له به اخراج
 وی استعمال كنند مجاز خوانند و انجا احتیاج
 بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون بکلی موضوع له
 باشد اورا مفرد گویند و اگر زیاده باشد و یا
 مشتق خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه

هرگاه که موضوع له
 لفظ مركب باشد و اورا لازم
 ذهني نباشد انجا
 دلالت تفهم باشد
 في التزام و لفظ را
 چون در موضوع له
 خود استعمال كنند
 آن لفظ را خوانند

شود چون بین و اگر لفظ از برای یک معنی

است و اگر از برای چندین معنی

موضوع له باشد از مترادفان خوانند

انسان و شتر اگر هر یکی را موضوع گنجا

انرا متباینان خوانند چون انسان و

فصل لفظ از برای یک معنی

قسمت مرکب و مفرد مرکب آن بهلکه گنجا

لفظی دلالت کند بر جزو معنی مقصود

د دلالت مقصوده بود چون امری گنجا

مفرد است که این چنین نباشد و این چنان

فهم

قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون ذر

استفهام دوم آنکه جزء دارد و اما آن جزو

دلالت ندارد اصلا چون زید **بهم** آنکه

جزو دارد آن جزو دلالت دارد ولیکن

بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون

عبد الله در حالت غلبت **چهارم** آنکه جزء

دارد آن جزو دلالت بر جزو معنی مقصود

ولیکن آن دلالت جزو مقصود نباشد

حیوان ناطق که علم شخص است باشد

فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه
 و ادوات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تمام باشد
 یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود
 یا محکوم به آنرا درین فن ادوات گویند و در
 نحو حرف خوانند و اگر معنی تمام
 پس کائنات که صلاحیت دارد که محکوم
 علیه شود یا نه اگر نکرده آنرا کلمه خوانند
 و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت
 آنرا اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو
 قسم

لفظ مفرد در قسم است
 و اگر در قسم است
 و اگر در قسم است

قسم است نام و غیر نام و نام است که بر دو
 سکوت صحیح بود و باشد یعنی چون کلام
 سکوت کند مخاطب را انتظار نباشد
 آنچنان انتظار که محکوم علیه را باشد
 محکوم به و یا محکوم به را باشد محکوم علیه
 و اگر مرکب نام فی نفسه محمل صدق قلند
 بود آنرا خبر و فیه خوانند و این مرکب
 خبری است و باب تصدیقات و
 محمل نباشد آنرا آنرا خوانند خواه لا

محکوم به و یا محکوم به را باشد محکوم علیه
 و اگر مرکب نام فی نفسه محمل صدق قلند
 بود آنرا خبر و فیه خوانند و این مرکب
 خبری است و باب تصدیقات و
 محمل نباشد آنرا آنرا خوانند خواه لا

تکلیف

[illegible]

پیداں سوں سوں

بر ترازان جهان قسم شدی

مِنْ أَتَاءِ
رَحْمَةِ خَم

١٠٠

این مقام

تصديق

زین حیدر

مدا-م

منبع فرموده که این **فصل** هر چه در ذهن منظور شود و اگر

فرض تصور وی مانع از وقوع شرکت

بین کثیرین باشد بجزی حقیقی خوانند

نید و اگر فرض تصور وی مانع نباشد از

وقوع شرکت بین کثیرین خوانند چون انان

و هر یکی از آن کثیرین را فرد آن کلی و بجزی

اضافه خوانند و بجزی اخصا شاید که بجزی

حقیقی باشد چون زید و بیل بلینان
چون زید و بیل اخصا نسبت به آن در هر حقیقی نامی است

و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن بجزی

اضافه

اضافه کلی دیگر باشد چون انان قیاس

کند یا حقیقه افراد خود یا تمام حقیقه

افراد خود باشد یا بجز حقیقه افراد خود

باشد از حقیقه افراد خود باشد انان

تمام حقیقه افراد خود باشد از مجموع حقیقه

خوانند چون انان که تمام حقیقه و اما

نید و عمر و بکر و خالداست و انان از

یکدگر امتیاز نسبت ابواب من مشخصه

معینه که در ماهیه و حقیقه انان

اینکه فرض تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین خوانند و اگر فرض تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین خوانند و اگر فرض تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین خوانند و اگر فرض تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین خوانند

حقیقت مدخل ندارد و چون نوع تمام ماهیة افراد
 خود است پس از اوصاف و متفصّل الحقیقة
 باشد و هرگاه که از فردی یا از افراد یکی ماهی
 سؤال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس
 نوع کلی باشد مقول شود بر امر متفصّل
 الحقیقة در جواب ماهی و فلا هرگاه که گویند
 ما نهید و هر یک جواب بانسان بود و اگر
 جز حقیقة افراد باشد آنرا ذاتی خوانند
 و این مختص است بر جنس فصل زیرا که آن
 مختص است

جز حقیقة افراد اگر تمام مشترك باشد
 آن حقیقة و حقیقة دیگر آنرا جنس خوانند
 و مراد تمام مشترك آنست که میان این حقیقة
 هیچ چیزی مشترك یا خارج از آن نباشد
 حیوان که تمام مشترك میان حقیقة آنها
 و حقیقة فرس زیرا که انسان و فرس با
 یکدیگر مشترك اند در ذاتیات بسیار چون
 جوهر و قابل اجتماع و کما و حسی که
 بالا رده حیوان عیانت از این مجموع است

هیچ جزو

و چون جنس تمام مشترك است میان امور
مختلفه الحقایق پس هرگاه که از امور مختلفه
الحقیقا بما هو سؤال کنند جنس در جوابی
مقول شود مثلاً هرگاه که از انسان و فرس
بما هو سؤال کنند جواب در حیوان باشد
زیر که شکل درین حیوان از تمام حقیقه
مشترک است و آن حقیقه حیوان است اگر
انسانان شما سؤال کنند شکل از تمام
حقیقه مختص باشد حیوان در جوابی
بلکه مشترک

اینکه جنس تمام مشترك است میان امور مختلفه الحقایق پس هرگاه که از امور مختلفه الحقیقا بما هو سؤال کنند جنس در جوابی مقول شود مثلاً هرگاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب در حیوان باشد زیرا که شکل درین حیوان از تمام حقیقه مشترك است و آن حقیقه حیوان است اگر انسانان شما سؤال کنند شکل از تمام حقیقه مختص باشد حیوان در جوابی بلکه مشترک

بلکه سؤال جواب بچیزها آن مطلق باشد
و از این جا معلوم شد که جنس کلی است
که مقول شود با امور مختلفه الحقایق در
جواب بما هو و شاید که یک حقیقه را
اجناس متعدد ده باشد بعضی فوق بعضی
چون حیوان که جنس انسان است و فوق
او جسم نامی است و فوق جسم نامی
جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جو
هرات روح و آنچه که جوابها را جمیع شایسته

در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب
خوانند چون حیوان که هر چه با انسان
در جهتی است مشارکت است چون او را
با انسان در شوال هیچ کتی جواب حیوان
باشد و آن جنس که در جواب با جمیع ممالک
واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون
جسمی که مشارکت میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب شوال از انسان
با نباتات مقول نمیشود و در جواب شوال

انسان

انسان یا حیوانات مقول نمیشود و هر
جنس که جواب با جمیع مشارکت در شوال
باشد بعید بیک مرتبه چون جسمی که
از جواب در آن جنس میله باشد بعید بد
مرتبه است چون جسمی مطلق علی هذا القیاس
و بعد از خیانت جنس را خوانند چون
و اقرب از جنس با فاضل خوانند حیوان
درین مثال مذکور آن چه میان جنس
و جنس با فاضل باشد آنرا جنس متوسط خوانند

چون جسم نامی و جسم مطلق درین باشد
این است که بین آن چیزی که تمام مشترک است
و اگر چه حقیقتا او را تمام مشترک نباشد
آن را فصل خوانند زیرا که آن خبر حقیقت
انسان را میزند که از غیر جوهری نه عرض
خواه آن جوهر مشترک نباشد اصلا چون
ناطق مخصوص است بحقیقتا او را انسان
پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز
کند و این را فصل قریب خوانند چون طلق
کوب

خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد
که وی نیز نیز حقیقتا کند از بعضی ماهیات
چون حاس و این را فصل بعید خوانند
فصل نیز جوهری است پس او کلی باشد که
در جوابی است شیئی هوئی جوهری مقول
شود **فصل** نوع را معنی دیگر است که انرا
نوع اصفا گویند و آن ماهیتی است که جنس
مقول بشود بر وی و بر ماهیت دیگر در
جواب ماهی چون انسان که مقول میشود

بروی و بر ماهیت فروع مثل جوان و د

جوابها و نوع اصنافا باید که نوع

حقیقه باشد چنانکه گفتیم و شاید که

نباشد چون حیوان که نوع اصنافهم

نامی است مجسمه با نوع اصنافهم مطلقا

که نوع اصنافهاست و اما آن کلی که از

حقیقه افراد خارج است که مخصوص

بیک حقیقه باشد آنرا خاصه خوانند

و او حقیقه دیگر کند از غیر متمایز می

باشد

پس او کلی باشد که مقول در جواب است

شیئی هو فی عرض چون حیات است

و اگر شئی باشد میان دو حقیقه باشد

آنرا عرض عام خوانند چون شئی که

میان اقسام و حیوانات پس کلیات

منحصرا شد در پنج چیز نوع و جنس

فصل و خاصه و عرض عام **فصل** ششم

بر چه اقسام است **اول** حد نام و آن مرکب

باشد از جنس و بهی فضل و بهی چون

باشد

حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** عدد

ناقص و آن مرکب است از جنس و عدد

فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم

یا جوهر ناطق در تعریف انسان **سیم** ششم

نام و آن مرکب باشد از جنس قریب و صفت

حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم**

رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس و عدد

و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضا

یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و ششم

که رسم

که رسم ناقص مرکب باشد از عرض و عدد

خاص چون موجود و ضاحک در تعریف **ماش**

انسان و پیش از اهل اصول و عقاید معروف

بجای اقام حد خوانند **فصل** الفاظ در تعریف

استعمال الفاظ بجا نیک و قبیح و شایسته و ناشایسته

و قیاس و تمایز و تضاد باشد **فصل** بدیهه که در

حقایق موجود و فرس و مانند آن و

تمیز کردن میان اجسام و فصول از خطا

و قیاس و اعراض عامه و خاص اینها در تعریف

اشکالات و اما دانستن مفهومات اصطلاحی

و نیز کردن میان اجناس و اوضاع و احوال

فصول و خواص آن آسان است چون معلوم

گردد و اسم فعل و افعال و معرب و مقبض

و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از مبانی

تصورات پس وقت شروع است در مبانی

پنج گانه تحصیل تصورات نظر بر محتاج

بودیم بد و چیز یکی میان موصل بتصور که

آن قول شایع است بتمام خود و دیگر بیا

چون

اینکه از آن صلیح از نظر ظاهر
و نیز کردن میان اجناس و اوضاع و احوال
فصول و خواص آن آسان است چون معلوم
گردد و اسم فعل و افعال و معرب و مقبض
و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مبانی
تصورات پس وقت شروع است در مبانی
پنج گانه تحصیل تصورات نظر بر محتاج
بودیم بد و چیز یکی میان موصل بتصور که
آن قول شایع است بتمام خود و دیگر بیا
چون

کلیات خبر که قول شایع ازان و کتب

شود و تحصیل تصورات ظاهر بدیهه محتاج

بد و چیز یکی میان موصل بتصور که دان

حجت است بتمام خود و دیگر بیا قضا یا

حجت ازان و کتب شود پس ناچار است که مبانی

قضا یا باشد پس میگوئیم که قضیه قولی است

که صحیح باشد تصدیق و تکذیب یا نادر و کذب

قضیه محتمله و کتب است از چهار چیز محکوم

و محکوم بد و نسبت حکمیه و حکم با بجا و

در خصوص ازان

اینکه از آن صلیح از نظر ظاهر
و نیز کردن میان اجناس و اوضاع و احوال
فصول و خواص آن آسان است چون معلوم
گردد و اسم فعل و افعال و معرب و مقبض
و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مبانی
تصورات پس وقت شروع است در مبانی
پنج گانه تحصیل تصورات نظر بر محتاج
بودیم بد و چیز یکی میان موصل بتصور که
آن قول شایع است بتمام خود و دیگر بیا
چون

فوق میان نیت حکمیه و حکم در موقوف

شک ظاهر شود که آنجا نیت حکمیه است

زیرا که نیت شک در نیت حکمیه **فصل** قضیه

بر سه قسم است حملیه است و شرطیه متصله

و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم

در قضیه اگر مفرد باشد و حکم مفرد آن قضیه

حمله خوانند خواه موجب چون نیت قائم

و خواه سالبه چون نیت قائم نیت و اگر

مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را ثبوت

گویند

و اگر

مفرد

خوانند پس اگر حکم با اتصال است از قضیه

شرطیه متصله خوانند خواه موجب چنانکه

کوفی اگر آفتاب طالع باشد و روز موجود باشد

و خواه سالبه چنانکه کوفی نیت چنین که اگر

آفتاب طالع باشد نیت موجود باشد و اگر حکم

با اتصال است آن قضیه را شرطیه منفصله

خوانند خواه موجب چنانکه کوفی این عید

یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه

کوفی نیت چنین که این عید یا زوج باشد

یا فرد

یا زوج

یا فرد

یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و مقصود
و منفصل به موجب اظہار و برتوجا
هم بواسطه مناسبت با موجب است در
اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه
حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نیت
حکمیہ معاً اقرا رابطه خوانند چون لفظ
در زید هو قائم و لفظ است در زید قائم است
و در زید و حرکت کسر در زید چنین و یا بحولہ
تجید

حرفہ دلالت کند بر رابط میان محمول و
موضوع آن رابطه است در قضیه شرطیہ
محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را
تالی خوانند **فصل** موضع در قضیه حملیه
الجزء حقیقی باشد آن قضیه را تشبیہ
خوانند چون زید نوینده است و زید
نوینده نیست اگر کل باشد پس اگر بیان
یکت افرا نکوده است آن قضیه محالہ
خوانند چون انسان نوینده است و کتا

در زید نوینده است و زید
نوینده نیست اگر کل باشد پس اگر بیان
یکت افرا نکوده است آن قضیه محالہ
خوانند چون انسان نوینده است و کتا

و باشد چون کل انسان کتابا الامکان
 در نکته خاصه
 انخاص معجبه و سالیه را معنی ملکیت
 یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ
 کدام از افراد و روی نیت و یا از دیگر
 باشد که انظر ف مخالف حکمت و از آن
 عامه خوانند چون کل انسان کتابا الا
 مکان
 العام یعنی سلب کتابت از انسان عروقه
 نیت
 و لایستی من بکتابت الامکان العام
 ثبوت کتابت از افراد و روی نیت و یا
 کسب و کم

که بدوام باشد یعنی همیشه و اعتبار
 ضرورت و از او آمده خوانند چون کل
 مطلقه
 فلك متعلق دائما و لایستی من الفلك بلکه
 دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی فلك
 و از او مطلق عامه خوانند چون انسان
 کتابت بالفعل **فصل** عکس مستوی قضیه
 و لایستی از انسان به نیت و یا از دیگر
 حملیه آن باشد که محمول را موضوع ساز
 و موضوع را محمول بر وجهی که اینجا اولی
 و صدق و کذب اصل محفوظ باشد پس

موجب کلی موجب جزئی منعکس میشود
 مثلا هر چه که کل انسان حیوان صادر
 باشد بعضی حیوان انسان صادر باشد
 و همچنین موجب جزئی منعکس میشود
 چون بعضی حیوان انسان صادر باشد
 بعضی انسان حیوان صادر باشد
 که موضوع و محمول با هم متلا فی شده اند
 در ذات موضوع و شاید که محمول هم باشد
 از موضوع پس عکس کلیه حاق نباشد
 کلیه

و همچنین
 چون بعضی
 بعضی انسان
 که موضوع
 در ذات
 از موضوع
 عکس کلیه

کلیه کفها منعکس شود چون ضرورتی
 باشد مثلا هر چه که کلیه انسان
 بحیر صادق باشد لایستی من بحیر با انان
 صادق باشد مالم جزئی منعکس نماند
 غیر که لیس بعضی حیوان با انان صادق
 و در عکس لیس بعضی انسان بحیر با انان
 فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که
 با وی در سلب و ایجاب افشاء حقیقت
 که صدق هر یک لذاته متعلقه و کذب دیگر باشد

که کلیه کفها منعکس شود چون ضرورتی
 باشد مثلا هر چه که کلیه انسان
 بحیر صادق باشد لایستی من بحیر با انان
 صادق باشد مالم جزئی منعکس نماند
 غیر که لیس بعضی حیوان با انان صادق
 و در عکس لیس بعضی انسان بحیر با انان

و کذب هم یک متعارف صدق و کذب باشد

این نقیض موجب کلیه سالبه جزوئیه باشد

و نقیض سالبه کلیه موجب جزوئیه باشد

فصل قضیه متضاده لزومیه باشد اگر

یا سلب اتصال دخی در باشد چنانکه

کذبت و تقاضیه باشد اگر اتصال سلب

اتصال دخی ضروریا نباشد و قضیه

منفصله حقیقیه باشد اگر اتصال در

وجود و عدم باشد چون این عمل دیکر

باشد

باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع شوند و هر دو

موقع شوند و مانع الجمع باشد اگر اتصال

دو وجود باشد چنانکه کوئی این شکی

شجرات یا حجره یعنی هر دو مجتمع شوند

ارتفاع شاید و مانع انحلو باشد اگر

انفصال باشد چنانکه کوئی می یابد

دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو قطع

نشد لیکن اجتماع هر دو شاید **فصل** بد

تناقض و عکس در شرایط بر قیاس حکایت

آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا
 که لازم آید از وی بالذاته قول دیگر
 چنانکه کوئی عالم متغیرات و هر چه
 متغیرات ^{تغیرات} حادثات پس عالم حادثات
 و قیاس برده و قیاس است یکی افترا که در
 نتیجه با قبض نتیجه با فعل مذکور بشد
 چنانکه مذکور شد و **دوم** استثنائی
 که در وی نتیجه با قبض نتیجه با فعل مذکور
 کور باشد چنانکه کوئی اگر این آدمی باشد
 حیوان

این عبارت از قول مؤلف از قضایا
 که لازم آید از وی بالذاته قول دیگر
 چنانکه کوئی عالم متغیرات و هر چه
 متغیرات حادثات پس عالم حادثات
 و قیاس برده و قیاس است یکی افترا که در
 نتیجه با قبض نتیجه با فعل مذکور بشد
 چنانکه مذکور شد و دوم استثنائی
 که در وی نتیجه با قبض نتیجه با فعل مذکور
 کور باشد چنانکه کوئی اگر این آدمی باشد
 حیوان

حیوان باشد لکن آدمی پس حیوان
 باشد لکن حیوان نیست پس آدمی نباشد
فصل افترا که باشد یعنی مرکب باشد
 نتیجه از حملات صرف و غیر حمل باشد
 و قیاس اول ظاهر تر است پس بر وی افترا
 کردیم و این چهار نوع است زیرا که نسبت
 میان محمول و موضوع چون مجهول باشد
 احتیاج اقتدا بر سطحی که او را با هر دو
 طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت

المصري

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

شكل تأييدت الاساليه اما كلييه واقفا

شكل تأييدت الاساليه اما كلييه واقفا

خوبیاید و شرط شکل ثالث است که صغریه

وکی موجب باشد و یکی از مقتضایین و

کلید و ضرب و نتیج و کش است

فنتیجہ ایجاب بخوبی و فنتیجہ سلبی خیر ان

سہلہ فتح ایجاب خیرے اسف **قل** ہو حسین

کلیتین چنانکه کوی **بیج** است و

یا استادم صغری موجبہ بخشد

10

موجیه کلیه چنانکه کوفی بعضی ^{سخت} _{میان}

وہم اب استہم صغریٰ موجبہ کلیہ و
میان کلیہ صغریٰ موجبہ کلیہ و

کبریٰ موجب بخیریت چنانکہ کوئے محمد

است و بعضی **باب** استیجاب این هر سه نفر
ندانند

انت که بعضی جا است و آن سوره که حج
 اقامه در آن بعضی از اینهاست

سایب خیرے است **افل** موجبہ کلیہ ۳۳

و سائبه کاتبه لبری چنانچه فوق

است و همچو از با انبیت دوم موجب
تجیدن

خوئیہ، سعید و صالحہ، گلید، لبر، چننا

توضیح: این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه ملی ایران

تكون لكل بن في صيدان
وكل بن في صيدان كاتبة
تتبع بعض الحوان كاتبة

ان کاتبه در درگاه خاقان
مشتی است در درگاه خاقان
حیوان کاتبه است ۴

کتابخانه ملی ایران
بخش مجسمات و سکه و ضربات
بخش مجسمات و سکه و ضربات

کونی بعضی **ج** است و هیچ از **ب**

جوتی که بر است چنانکه کونی **ج** است

است و بعضی **ب** نیست چنانکه این هر سه

تربا نیست که بعضی **ج** نیست و شکل

راج بعد است از پنج بر از اینا و دریم

و اما قیاس استقامت و قیاس است یکی **ج**

نعم انصافا انصافا انت که مرکب

باشد از متصله از و مقید با وضع مقید

مختار

یعنی اثبات مقدم و اثر نتیجه وضع **ث**

باشد چنانکه کونی اگر این جسم **ث**

باشد حیوان باشد لیکن او انسانی

پس او حیوان نیست یا مرکب باشد از

متصله از و مقید و رفع **ث** اثر نتیجه رفع

مقدم است چنانکه کونی و مثال دیگر

اگر این جسم انسان است حیوان است لیکن

او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما

انصافا مرکب باشد از متصله حقیقه **ب** و

احد جزاین و آنرا نتیجه دفع آن جزو دیگر
باشد یا دفع احد جزاین و آنرا نتیجه دفع جزو
دیگر باشد پس در اینجا نتیجه باشد چنانکه گو
که این عمل دیا زوج است یا فرد لیکن زوج
پس فرد نیست لیکن پس فرد است زوج نیست
لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد
پس زوج است و یا مکتب باشد از تفصیل
مانعه الجمع یا وضع احد جزاین و آنرا نتیجه دفع
جزو دیگر باشد پس و آنرا نتیجه دواست چنانکه
گو

گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است
پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و
یا مکتب باشد از تفصیل مانعه الجمع و یا
احد جزاین و آنرا نتیجه دفع جزو دیگر باشد
نتیجه و نیز دواست چنانکه گو
این جسم یا شجر است یا حجر
لیکن شجر است پس حجر است
لیکن حجر است پس شجر است
تمت التماسه الکبری
س

مجمع کائنات فی حق تعالیٰ
سبح و تعالیٰ و مدح و ثناء
پسندید که شریعت را در حق تعالیٰ
پسندید که در حق تعالیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

أحسن كلمة بينت بها الكلام وحسن
 خير محبة به الكرام حمد الله على
 جليل الانعام والستوة والتميز على
 سيد الانام حمد الله العز الجرام

سبيل الحق على الذنوبية علم اللام
 ورفعة كسرة الاصنام تجازم اعناق
 التواصب للنام وواضع علم النجوظ
 الكلام **اتبع** فمذ فوائد الصعد
 في علم العربية موت من هذا الفن ما
 تفقد اعلم ومعرفة للبند بين اعم
 تضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعتراف
 وفرائد لم يطلع عليها الا اولو الالباب
 ووضعها للاخ الاعرج عبد الله

وجميع المؤمنين وتشمل على خمسة محله

الحقيقة الاولى فيها اردت تقديم

الفتح علم بقوانين الفاظ العرب بحيث

الاعراب والبناء وفائدة حفظ القرآن

عن خطأ في المقال وموضوع الكلمة

والكلام في الكلام لفظ موضوع مقدر

وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ

مفيد الاستاذ والشيخ الاذنه

از این کتاب در کتابخانه

مستقل غير مقترن باحد الاضفة الثلاثة

ويعتصم بالجر والتداء والتثنية والجمع

الفعل كذا معناه ما شغل بغيره

الألف واللام والهمزة

معاها غير متقل ولا مقرب بالحق

الثالثة وبغير تعليل بقوله شيء من جوهر

أخوية **تقسيم** الاسم ان وضع لذا فاسم

عین کو پیدا و محدث خاسم معنی خراب او

لنسب اليه حدث مشترك في كذا
 وان وضع لشيء بعينه فغيره كريد الرجل وذا
 والذى وهو المضاف الى الجديها
 والمعرف بالتداء والافتكر وانما ان
 ويدفعه علامة التانيث لفظا وتقديرا
 كناية وتارة فونث والافتكر والمونث
 ان كان له فرج فحقيق والافلطي قسم
 آخر الفعل ان قرن بزبان سابقا
 فان وقع لمحق احد التانيث الرابع

او بزمان مستقبل او حال وضع افعال
 يخص بالتين ولم واحد في زمانيت
 او بالحال فقط وضع افعال بعينها
 منه مع قوله في التاكيد **فائدة** المسمى
 مبنى على الفتح الا اذا كان آخر الفاعل
 به ضمير متحرك او واو والمضارع ان اتصل به
 فون انات كضرب من بني على التكون او فون
 التاكيد مباشرة كضرب من فعل الفتح والواو
 فترفع ان تحذف عن غايه وجازم ولا يفتي

حيث وقع صندوق الامم المتحدة
في نيويورك في 24 ايار 1948

اولوا وعشرون ويابدا لاسماء السنة

في الشئ والحجم ولحجته والكثرة في جمع

فقد الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور

و در صورتی که این کتاب را در صورتی که در این کتاب
در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب

43

بذلك نخو زيدا قائم او يقوم وما في

فصل في الاسماء المقصورة وكيفية فعلها
 الى التاكيد والاعمال المتعلّقة بها

الاسماء ان اشبه الحروف في اللفظ والمعنى

والمعربات انواع **الاول** ما يرد في قولنا
 لا غير وهو اربعة **الاول** الفاعل وهو
 ما اسند اليه العاطفة قائم وهو
 ومضمون الظاهر والمضمر
 والاستثناء في الفعل ستة مواضع
 فعل الامر الواحد المذكور والمضارع للمبتدئ
 ببناء الخطاب للواحد بالالفحة وببناء
 والفعل الاستثناء وفعل العجب والحق
 بذلك نحو زيد قائم او يقوم وظاهره

بعض هذه المواضع كقولهم انما كيد

كفتم انما تبصروا وتلازم الفعل علامته

الثاني ان كان فاعله ظاهرا لم يخطئه

فانما هي انما تبصروا متصلا مطلقا

فامت الشمر طاعت ذلك الخياض

الظاهر القطر طاعت وطالع القمر

وخرج ذكرها مع الفصل بعين الاغوى

او دخل الدار هندا وتركها مع الفصل

بها نحو ما قام الا امرأة في بيتهم

وبعض

وبعض نحو قوله المرأة هندا والامانة

على المفعول ويجب ان لا اذا خيف البس

او كان الفاعل ضميرا متصلا بالمفعول

عن الفعل فيقع انما تبصروا ضمير المفعول

او اتصل به المفعول وهو غير متصل

ومع هذا بعد لا او معناها يجب ان يكون

الثاني فاعل الفاعل وهو المفعول القائم مقام

وصيغة فعله فعل ولا يفعل ولا يقع مفعول

الثاني من باب علت ولا يقع مفعول الثاني

هذا هو المفعول الثاني من باب علت ولا يقع مفعول الثاني

18

[illegible]

Handwritten marginal notes in Arabic script along the right edge of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script along the top and right edges of the page.

Handwritten text in Arabic script, possibly a list or a detailed note, located in the upper central part of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script along the left edge of the page.

ويقدم ولا يعيد عن ذلك في الغالب
فيقال من عرفته يدا باسمه شخصه

نكرة الاعم القائده **الراجح** الجبر وهو الحق
المستد به وهو مشتق وجاعل **المنتق**

الغير المنوع للظاهر في الضمير فيطابق
واما بخلافه فيستحق الكلمة لفظ وهذا

قائم او هو **فان** المجهول شوقه
عند السامع في اعتقاد المتكلم بحول خبرا

ويستحق ذلك الشيء المعلوم بحول اقتداء
ويقدم ولا يبعد عن ذلك في الغالب

فيقال من عرفته **بك** باسمه شخصه

هذا هو الحق الجبر وهو المستد به وهو مشتق وجاعل المنتق الغير المنوع للظاهر في الضمير فيطابق

1
في قوله

1700

۱۰۰

مجلس القضاء
القضاء
القضاء

سوى الخصال التي تليها على ما هو عليه حالها
والتي هي التي تليها على ما هو عليه حالها
وليس معاذ لان يكون تامه وما يتصرف
الاول
مضاهيل لها مسئلتان يختص كان يحوي
مضاهيل فكون مضاهيلها لغيره ما بالكون نحو
ولم لا يتبادر على ان يتبادر فيه مضاهيل
ساكن ومن ثم لم يتصرف في قولكم ولم يكن
ليصرف لغيره ذلك نحو الناس نحو كون باعالم
مضاهيل وان شافوا بعدا واجدا
الاول وضع الثاني وضعهما ايضا مكرر

الأول والآخر أقوى من الأخرى ضعف التو

متوطان **الشيء** الأخرى في الشبهة بالفضل

ان وان وكان ولكن وليت لعل عليها

علا كان ولا مقدم احببها عليها

والأخرى عليها اسمها الا اذا كان طرفا او

وبجمل من اخوان في ذلك المعية وليت ما فكتها

عن العمل نحو ما زيد قائم والمصدر ان كل

ان تحققت من غيرها والاكثر فان جاء الاموان

حيا لا اموان نحو ايلم كيفهم انا انزلنا قال في

مبدأ الله وأقل قول في احد الله والخط

على اسمها الاخرى في مصوب ويحصل ان

ولكن يجوز بعد شرط من غير **الثالث** ما

المشبهان بلين معان على ما شرط بقائه

وقا في الخبر ويشترط في ما عدم زيادة ان

وفي لا ينكر معولها فان لم يتبعها التاء

بالاخرى وكثيرا من اسمها نحو ولا حين

مناس **المراد** لا على التا في المبتدئ معول

ونحو جار عليها واسمها ان كان مصافا في

هذا هو الذي هو في قوله تعالى
والأخرى عليها اسمها الا اذا كان طرفا او
وبجمل من اخوان في ذلك المعية وليت ما فكتها
عن العمل نحو ما زيد قائم والمصدر ان كل
ان تحققت من غيرها والاكثر فان جاء الاموان
حيا لا اموان نحو ايلم كيفهم انا انزلنا قال في

هذا هو الذي هو في قوله تعالى
والأخرى عليها اسمها الا اذا كان طرفا او
وبجمل من اخوان في ذلك المعية وليت ما فكتها
عن العمل نحو ما زيد قائم والمصدر ان كل
ان تحققت من غيرها والاكثر فان جاء الاموان
حيا لا اموان نحو ايلم كيفهم انا انزلنا قال في

نصبه الا في على ملصبة بنحو لا رجل ولا

رجل في الدار فترط تباين ومثباتها

فان عرفنا وفصل هات وكنت بنحو لا زيد

في الله لا غير ولا في الله رجل لا اواء

تبعه ذلك ففصل حول لا في الا بالله

خمس اوجه **الاول** نصبه على الاصل **الثاني**

نصبه بالانذار او على الاصل **الثالث** فتح

ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني

الرابع على الثالث على انما الاول كل من انما

لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل في الدار فترط تباين ومثباتها فان عرفنا وفصل هات وكنت بنحو لا زيد في الله لا غير ولا في الله رجل لا اواء تبعه ذلك ففصل حول لا في الا بالله خمس اوجه الاول نصبه على الاصل الثاني نصبه بالانذار او على الاصل الثالث فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني الرابع على الثالث على انما الاول كل من انما لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل

الاول نصبه على الاصل **الثاني**

نصبه بالانذار او على الاصل **الثالث** فتح

ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني

الرابع على الثالث على انما الاول كل من انما

لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل

نصبه على الاصل

نصبه بالانذار او على الاصل

فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني

على الثالث على انما الاول كل من انما لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل

نصبه على الاصل

نصبه بالانذار او على الاصل

فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني

على الثالث على انما الاول كل من انما لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل

نصبه على الاصل

نصبه بالانذار او على الاصل

فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني

على الثالث على انما الاول كل من انما لها

هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل نصبه على الاصل نصبه بالانذار او على الاصل فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني على الثالث على انما الاول كل من انما لها هذا هو النصيب الذي نصبه بنحو لا رجل ولا رجل نصبه على الاصل نصبه بالانذار او على الاصل فتح ونصب الثاني بالعطف على المحل او على الثاني على الثالث على انما الاول كل من انما لها

...

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

والله اعلم بالصواب

في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة
 في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة

في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة
 في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة

في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة
 في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة

في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة
 في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما جعل الله ثيابكم خفافا فجاءوا صلابا
 ولثيابهم اشد من ذلك فاعلموا ان الله يحب الثياب الخفيفة

وهو قياسي مع ان وان خواصهم ان جاء

ذكرهم بربكم وعبدت ان ربك قائم ومما فيه

ذلك نحو هبت الشام **الراج** الحال في

الشيء في موضع في شرط متكررها ولا على

متنقاه متقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

عن النصارى اليه الا اذا فتح اي قيام المقابلة

مقام المقابلة يقع مائة اربعمائة حقيقا

لنصارى ضد نحو حقيقا وحيد عند ملكه او

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

تكون محضة وهو قليل ويجوز انما على

ان كان لها الصلة نحو كيف جاز بك وكنت

متنقاه مقارنه لها ما هو قد يكون

صاحبها ويحب ان كان محمدا وينع ان

والمفصل كثير **والقالي** من نبتة في جملة احوالها

او اضافة نحو رطل زينا وخاتم ضفة واشتعل

الراس شيئا واللهم دعه فارسا والتا طليتين

الذات هي وليتين النسبة هو المنفذ فعل

او شبهة **النوع الثالث** ما يردح واللام

وهو اثنان **الاول** المضاف اليه وهو ما نبت اليه

ثاني بلسطة حرف جر مقدّم مواد وينسج

المضمرات واسما الاشارة واسما الاستيفاء

واسما الشرط والموصولات سوى اى في التلاد

وهي

وبعض الاسماء تجب اضافة ما قبلها

وهو اذ وجبت واذا اوا الى المفرد ظاهر

او مضمر وهو كلاً وكلتا وعند وكذا

سوى اضافة قط وهو الورد وقوا

او مضمر اضطر وهو فخذ وليا

تكميل يجب تجزئة لفظة من الشون

ونونى المثنى والجمع ولفظة فان كان

اضافة صفة الى معمولها فلفظة ولا

الاستعفاء والاستعانة وتفيد تعريفا

مع المعرفة وتخصيصا مع التارة ^{المطابقة} والمصا ^{المطابقة}

فيما ان كان حبا للمضاف في معنى ^{المطابقة}

او ظرفا له في معنى في او غيرهما في معنى ^{المطابقة}

وقد يكتب المضاف المذكر من المضاف اليه ^{المطابقة}

المؤنث فانيته وبالعكس ^{المطابقة}

عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرفت ^{المطابقة}

القناة من الدم وقوله انا ان العقل ^{المطابقة}

بطوع الهوى من ثم امتنع قامت ^{المطابقة}

هذه ^{المطابقة}

اليد

اليه ^{المطابقة}

المشهور من حروف البحر اربعة عشر ^{المطابقة}

منها بحر الطام والضم وهي من ^{المطابقة}

وفي الباء واللام وسبعة منها ^{المطابقة}

فظو هي مذ ومنه ويختص بالانثى ^{المطابقة}

ورب ويختص بالذكورة والثا ويختص ^{المطابقة}

باسم الله تعالى حتى والكاف والواو ^{المطابقة}

لا يختص بظاهر معين ^{المطابقة}

منصوبا وغير منصوب هو ^{المطابقة}

اليد

المستثنى وهو المذكور بعد لا ونحوها
لأنه على عدم انضمامه بانه في قبلا
المستثنى من المستثنى من المستثنى

لو حكما فان كان محترجا فمطلوب الالزام

والمستثنى بالان لم يترك معه المستثنى منه

اعرب بحسب العوامل وسمى مفرقا والكلام

معه فهو موجب البيا وان ذكر فان كان

موجبا نصب الا فان كان متصلا فان

حسن انما على اللفظ فهو ما ضلوا الا

قليل وان تعدر على العمل فعلا اله الا

وان كان

وان كان مقطوعا فالجواب ان يكون فيجب

النصب والتميمون يخبرون الاتباع نحو

ما جاء في القوم الاحبار او حمار **تتمه** في

بجلا وعدا وحاشا يصعب ضابطها ونحوه

مع حرفتها وليس الا يكون منصوبا

واسمها مستتر جوابا وما خال وما عدل

وبغيره سوى مجرورها بالاضافة وتعرف بغيره

ما يتحققه المستثنى بالاولى وكذا عند قوم

منه اخرون **الكلام** المتعلق بها العامل اذا

تمت

عامل عن اسم تقدم بنصب خبره او متعلقه كما

لذلك الاسم من حالات نصبه بفعال

مقدمه بغيره المتعلق اذ لا يملكه الا

فعل كاذات المحذوف نحو هذا زيد الكندي

بالابتداء اذ لم يملكه الا اسم كاذاء

فعل كاذات المحذوف نحو هذا زيد الكندي

بجمله خبره وبن متعلق ماله الصد نحو زيد

ويترج نصبه اذ لا يملكه مطلقا الفعل نحو زيد

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

نحو قلم زيد وعمره الكندي وكان المتعلق فعل

طلب نحو زيد الضمير وبن اوى الامان اذ

فعل كاذات المحذوف نحو هذا زيد الكندي

بجمله خبره وبن متعلق ماله الصد نحو زيد

ويترج نصبه اذ لا يملكه مطلقا الفعل نحو زيد

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

في ارفع في ارفع في ارفع

المنادى

المنادى

المنادى

المنادى

المنادى

اوبانت ضعيف مخلوه عن الالام الاله لفظ
 وياه الى شيان وقد يحدف حرف النداء الا
 اسم الجنس للندوب والتعاقب واسم الا
 لفظ الجلاله مع مدم الميم في الاقلية
 لزم الحذف **تفصيل** لفرد المعرفة والتكثير
 يبين ان على ما يرضى به نحو ما زيد ويا حلا
 والمضاف وشبهه غير المقصود تصبغ
 ويا طالع اجلا ويا رجلا والتعاقب
 بلا ما ويقع لافها ولا نحو ما زيد ويا حلا

والحد للفر والموصوفين اوانه مضافا
 الى علم الحختيار فتحد نحو ما زيد بن عمرو
 مرفوع نحو زعمه ونصبه نحو سلام الله
 عليها والملك المضاف نحو زعمه ونصبه كيم
 في نحو ما تيم تيم على **تتبع** وتوا بعد المضاف
 تصبغ عطفا **اما المفرد** فتوابع المعرب
 بل اريد وتوابع مفعلي طما يرفع به من التاكيد
 الصفة وعطف البيان ترفع على لفظه وتصبغ
 على محله والبدل كالمتفصل مطلقا **اما**

في نحو ما تيم تيم
 في نحو ما تيم تيم
 في نحو ما تيم تيم

فان كان مع ال فالخليل غياض فله وبنون

نصبه والبردان كان كالخليل كالخليل

فليكون في الامكن البدل وتوابع ما قبله

كالخليل والبدل في التلذذ كواضع المصروف

فترفع الياء المقابلة للفظ وتنصب للتعجب

للمقابلة على ال **الاي** يميز اسما العندية

الثلاثة الى العشر مجزئة بجمع وميز ما بين

العشرة والمائة فصول في **وتنزل المائة**

وصي لها وسجل في مفرق وفصول في

مفرق وفصول في مفرق وفصول في مفرق

واصولا لعدد وانما عشرة كله وبعده الى عشرة

ومائة والى فالواحد والاثنتان يكثر مع

المفكر ويتثنان مع الموثق ولا يجازي

المعد ويقل يقال رجل رجلان والثلثة

الى العشرة بالعكس نحو شجرها عليهم سبع

وثمانية ايام **تنهيم** ونقول احد عشر اثنا

في المذكرا احد عشرة وانما عشرة في الموثق

ثلاثة عشرة الى تسعة عشرة في المذكرا ثلثة

الى تسع عشرة في الموثق ويتوابع في غير

واخواتها ثم تصلف تقول احدا عشر وركب
 احك عشر وركب امثلة اثنان عشر وركب
 وعشرون امثلة ثلثة عشر وركب
 امثلة وهكذا الى تسع وتعين امثلة **البش**
 منها المضم وهو ما وضع لكم او ما طرأ
 سبق ذكره ولو حكما فان اسفل ففصل
 فصل والتصل مرفوع ومجرم والمنفصل
 مجرّم ففصل خمسة ولا يسوغ المنفصل
 لقصد الفصل فالت فيهما سلبته **و**
 بالخير

في قوله احك عشر وركب
 في قوله ثلثة عشر وركب
 في قوله وهكذا الى تسع
 في قوله امثلة اثنان عشر وركب
 في قوله امثلة ثلثة عشر وركب
 في قوله امثلة وهكذا الى تسع
 في قوله منها المضم وهو ما وضع لكم
 في قوله سبق ذكره ولو حكما فان اسفل ففصل
 في قوله فصل والتصل مرفوع ومجرم والمنفصل
 في قوله مجرّم ففصل خمسة ولا يسوغ المنفصل
 في قوله لقصد الفصل فالت فيهما سلبته

بالخير **م** وقد تقدم الجمل في قوله
 مفر بها يسمي من الشاء والقصة يحسن
 تاليفه ان كان الموت فيهما عرق وقد تميز
 ولا يعمل فيه الا بالابتداء او سخره ولا
 ولا يحج ولا يفسر بغيره ولا يبيع نحو هو لا
 جبر الكبد هي هند كبد وانه لا يبرأ
 وكان الناس صنفان **فالملة** ذكر بعض
 عود الصبر الى المناخ لفظان تعبه في خمسة
 مواضع اذا كان مفعولا باقلا لمتساويين

في قوله مفر بها يسمي من الشاء
 في قوله القصة يحسن
 في قوله تاليفه ان كان الموت فيهما عرق
 في قوله وقد تميز
 في قوله ولا يعمل فيه الا بالابتداء او سخره
 في قوله ولا يحج ولا يفسر بغيره
 في قوله ولا يبيع نحو هو لا
 في قوله جبر الكبد هي هند كبد
 في قوله وانه لا يبرأ
 في قوله وكان الناس صنفان

اعلمنا **الله** نواكرهاته واكومتا يدين
او كان فاعلم في بابهم مفسرين نحو نعم ربنا
زيدا وصدا لا مفسرين له ظاهره فوضعه زيد
او مجرور برب على ضعف نحو تبه رجلا او كان
للشان والقصة ومنها استمار الاستارة
وما تضمنه لشار اليه فلا مفسر والمذكر في الجمع
فان مرفوع المحل ودين منصوب بمجرور
هذان لسا حان مناول والمؤنث ناولك
وكذا وتبه وتبه ولتأناه فان رفعا وتبين نجا
بج

وسجرا ولجعلها اى امد وقصرا وتدخلها
هذه الشبه وطبقها كالف الخطاب بلا كسر
المتوسط ووجه البعيد استلزامى الشئ والجمع
عند من مله وفيما دخله نحو التثنية **فك**
الموصول وهو مرفوع واستحق الفتح كلف
ان مع صلها المصدر والشموس مستقاة
وان وما وكه ولو نحو ولم يكتم انا التلناه
وان تصوروا خير لكم وبما نسوا ويرحبا
لكيلا يكون على المؤمنين صريح ويؤد احد **هم**

لو تعم من تكمل والموصول هو المسمى ما افترق
 الى صله وعائد وهو الذي للذكر والى ضمها
 والذات واللتان لمتشابههما بالالفان كانا
 موقوعين للحل والبيان ان كانا منصوبين او مجرورين
 فالاولى والذاتين مطلقا لجمع المذكر واللازمة
 واللازمة لجمع المؤنث ومن وصل والواو او ف
 او فاعبدا او من لا متقنهما ميتين للذكر
 والمؤنث **مثلا** اذا قلت ما ذا صنعت ومن
 ذا لبت فذا موصول وما ومن مبتدأ ان
 يجوز

والجواب نعم تلك الفاء هما منصوبان
 وتركيبهما مع بعضهما بعضا في اولى شخص
 موصول والجواب على التقديرين نصيب من
 ما ذكره من من فقام الا ان الجواب نعم

انما هو الجواب عن
 السؤال الاول

وهما المركب وهو ما ركب من القطيعين
 منهما فبقية فان قصمت الثانية فما قبلها
 عشر والحاد عشر واخواتها الا انني عشر
 اذا **الان** منها مع على المختار ولا اريب
 كجلبك ان لم يكن قبل التركيب مينا كيبود

انما هو الجواب عن
 السؤال الثاني
 انما هو الجواب عن
 السؤال الثالث
 انما هو الجواب عن
 السؤال الرابع

التواضع كل فرع بالمراتب السابقة من جبهة

وهي خمسة **الاول** النقص وهو ما دل عليه

في مقبولة مطلقا ولا غلب متقاربة وهو

اقبال جمال موصوفه يتبعه على ما وتعرفه

واخر اذ وتثنية وجعا وتلك كما وتاينها

متعلقة ويتبعه في التلاوة الاكل لما

في التباين فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا

مخوفا في انت افراده كريد الاسب رجال

كريد الاسب رجال كريد الاسب

فكاه الفصل

فكاه الفصل نحو خانة رجل حسنة جارية او

عالية او عال فان لقيت امرأته حسنا

عبد هما او قائما او قائدة في الدار جاريتهما

الثاني المعطوف بالحرف وهو تابع للمعطوف

الواو والفاء ثم وحتى وام واذا واو

ولا ولكن نحو خانة زيد وعمه وجمعها

ولا ولين وقد يحذف الفعل على اسمها

وبالعكس لا يحسن العطف على المرفوع

بأمر أو متعدي المرفوع الفصل بالمفصل

المتصل بامام بركاته

نحو الحق المبتدئ

فاصلها او توسط لابين العاطف والمعتل
 نحو جئت فانما زيد يدخلونها من صلح
 ما اشركنا ولا بائنا **ثالث** ^{فرض} وبعالغا
 على المعتول على ضمير مجرور نحو جئت بك
 وزيد ولا يطف على معول على ملين مختلفين
 على المشهور الا في نحو في الدار زيد وكجرت
عمر الثالث التاء كيد وهو تابع بغير
 متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو انما ^{يفتح}
 وهو اللقط المكسر او معنونه والفاطمة ^{بوزن القوم قاتم}
 والعين

والعين ويطلقان الموكلة في غير القينة
 وهما فيهما كالجمع تقول جئت زيدا
 والزيدان انفسهما وكلاهما كالتائين
 وكل وجميع وعامة لغيره من ذي الجاه
 يقع اقترافها ولو حكما نحو اشترى زيد
 كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد
 كل باجمع واخوانه مطابقة سلتان
 يؤكّن النكرة لجمع الفائدة ومن ثم ^{نفي}
 ريت رجلا ونفسه ونجا اشترى عبدك

وانما كذا المرفوع المفضل بانها او صحتها ^{النفس}
 العين في عيدا المفضل نحو قوله ^{انتم} افكروا فمروا
 فذلك **الرابع** البديل هو التابع المقصود
 الثاني المتبوع وهو بديل الكل من الكل ^{البعض}
 من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه ^{المبدل}
 منه بحيث يتوقى السامع ذكره نحو قوله
 عن القهر الحرام قال فيه والبديل المبين وهو
 ان يذكر للمباغاة حتى يدل بدهاء قولك ^{بها}
 قرشهم ونفع من الفصحى والتدليل على العاط
 فذلك

فبذلك عطف نحو قوله زيد الفرس والاربع من
 فيصير **هذا** لا يبدل الظاهر من المضمرة ^ل
 الكل الامر الغائب نحو قوله زيد قال بعض
 المحققين لا يبدل المضمرة من مثله ولا من الظاهر
 وما مثل بديل ذلك مصنوع على العرب بقت
 انما لقيت زيدا اياك ^{عطف} **الخامس** لفظ
 البيان وهو تابع يشهد الصفة في توضح ^{بها}
 نحو قوله زيد اخوك ويتبعه في امره بعد ^{بها}
 كالنعت ويتفرق من البديل في نحو هذا

اخرها ريد لان البدل منه متغير عنه وهذا

لا بد منه في نحو ياربنا الحارث وبنا الضاربين

الرجل زيد لان البدل في النسبة تكرر المعاني

وبنا الحارث الضاربين ممتنعان **انما**

العامل المتبدل بالافعال وهي ايضا

الاول المصدر وهو اسم الفاعل الذي اشتمل

منه الفعل ويعمل على فاعله مطلقا الا اذا كان

مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفاعل

ولا لئلا يضاف لفاعله ولا يتقدم

عليه

هذا هو المصدر وهو اسم الفاعل الذي اشتمل منه الفعل ويعمل على فاعله مطلقا الا اذا كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفاعل ولا لئلا يضاف لفاعله ولا يتقدم عليه

عليه واعماله مع الهمزة ضعيف كقولنا التكاية

اعدائه **الثاني والثالث** اسم الفاعل واسم

المفعول واسم الفاعل ما دل على حدث وقا

على ما حدث فان كان مبالا ليعمل

ولا فسر ما يكون له الحال ولا استقبال اعتماد

على في واستفهام او مجاز عنه او موصوف

اذ في حال ولا يعمل بحال الماضى خلافا

وكليهما باسطا زعميد حكا حال

المفعول ما دل على حدث وفعله الصفة

المشقة ومما دل وهو في العمل شرطه كانه
الواجب على حديث وفعاله على معنى التوثيق
 عن اسم الفاعل بصرفها من اللزوم دون
 للتعدي كمن وعقب بعدم جواز كونها ماله
 لال وجعلها من غير شرط زمان وبخالفه
 في العمل بعد جبرها على المضاع **تجوز**
 لعمولها حالاً الجمع بالانكسار والنعيب
 على التثنية بالمفعول ان كان معرفة
 ان كان نكرة ويجوز ان كان نكرة
 في كل

منه في التثنية
 منه في التثنية
 منه في التثنية

منه في التثنية ايتايا الله اول العمل
 مع كل من التثنية اما مضاف وبالله الموفق
 ضاقت ثمانية عشر تعاقبا المتع الحسن وعجبه
 والحسن وعجبه واختلاف حسن وجوهه اما
 البوتة فالاحسن ذو الضمير الواحد هو تعة
 الحسن ذو الضمير وهواثان والبيع حسن
 وهو رتبة اقسام **الخامس** اسم التفضيل
 مما دل على مصروف بزيادة على غير وهو
 افضل المذكر وفعل للمؤنث ولا يبي الامن

ح	ح	ح
احسن	القيح	القيح
حسن	الحسن	الحسن
وجوه	الوجه	الوجه
حسن	الحسن	الحسن
حسن	الحسن	الحسن
وجوه	الوجه	الوجه
حسن	الحسن	الحسن
حسن	الحسن	الحسن
وجوه	الوجه	الوجه
حسن	الحسن	الحسن
حسن	الحسن	الحسن
وجوه	الوجه	الوجه

منه في التثنية
 منه في التثنية
 منه في التثنية

ثلاثة تام منصرف قابل للتفاضل غير موصوف

فيه فعل الغير القيد واليدى من نحو سجد

وصارو نعم ومات وأمن مور مخير وتو

لمجو اعود واخضر والحو لغيره فان فاعله

يتوصل بشد ونحو الحو من ابن حنيفة

ولا يفيض من الابن نادر **فقد** ويستعمل

من اوبال وبضا فاما الماول فعنه مذكرا

لهندان والزيدان افضل مرع وقد يجد

من الله **الله** يطابق موصوفه ولا يحتاج

كلو

من نحو هذا الفضل والزيدان لا تضادان

والثالث ان قصد تعضيد على من اضيف اليه

وجب كونه فاعله ونحو المطابقة وقد عفا

نحو الزيدان اعلم الناس طاعههم وعلى هذا

يمنع يوسف حسن اخوته وان قصدت

مطابقا ففقد مذكرا مطابقا نحو يوسف

اخوته والزيدان الحسن اخوته

الناس من بينهم **بغير** ويرفع الغير المستور

اتفاقا ولا يضيق للضمول جماعة وفيه للظا

من نحو هذا الفضل والزيدان لا تضادان
والثالث ان قصد تعضيد على من اضيف اليه
وجب كونه فاعله ونحو المطابقة وقد عفا
نحو الزيدان اعلم الناس طاعههم وعلى هذا
يمنع يوسف حسن اخوته وان قصدت
مطابقا ففقد مذكرا مطابقا نحو يوسف
اخوته والزيدان الحسن اخوته
الناس من بينهم بغير ويرفع الغير المستور
اتفاقا ولا يضيق للضمول جماعة وفيه للظا

قليل نحو ايت جلا احسن منه اوجه وكثير
 ذاك في مثل ما رايته رجلا احسن في شيء
 الكل منه في عين زيد لانه يحسن الفعل **فحسب**
 موانع صرف الاستمع فحسب وجه وانف
 عدل في معرفة قول زيد فاعلان ثم تركب كذا
 فوزن الفعل والتلخيص **فالقرعة** يمنع صرف
 العالم المحي للعلانية بشرط زيادته على التثنية
 كابراهيم وكذا تركب الاسط عند الاكثر
والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعل
 كويهم

القاع
 القاع
 القاع
 القاع

كذا لهم وذا نيز بالثانية من عليين
 حضاجر الاصل في سبيل الله **فالتلخيص**
 ان كان بالضم جبالا وجره اناب من عليين
 ولا تمنع الصرف العلم حقا ان كان بالثانية
 كطلحة او لثدا على التثنية كوزيد او محمدا
 الاوسط كقوله عجميا كجوز فلا يتقدم صرف
 ضد خلافه للوحاج **والعقل** يمنع صرف
 الصيغة المعدلة عن اصلها كبرهان وروح
 وكما هو في قوله بنسوة اخوات القياس من سوة

القاع
 القاع
 القاع
 القاع

الخلاق اسم القليل المحرر عن اللام واللام
 مفعول مذكور دائما وتعد العبد فيما شئ
 منصرف وليس فيه سوك العلية كرجل وغير
 تقدير دخل وعامى **والعرف** شرط ثابت
 في منع الصرف العلية **والالف والنون**
 يمنع صرف العلم كمرات والوصف الغير القابل
 للتاء كسكران فمران منصرف وجموع
التركيب المنجز يمنع صرف العلم كعبدك
وغيره الفعل شرط الاحتصاص من الفعل
 او تقديره

في منع الصرف العلية
 في منع صرف العلم كمرات
 في منع صرف العلم كعبدك
 في منع صرف العلم كسكران

او تقديره تراند من زمانه ومنع صرف
 العلم كشمس الوصف الغير القابل للتاء كرجل
 في منع صرف العلم كسكران
 في منع صرف العلم كمرات
 في منع صرف العلم كعبدك
 في منع صرف العلم كسكران
 في منع صرف العلم كمرات
 في منع صرف العلم كعبدك
 في منع صرف العلم كسكران

في منع صرف العلم كسكران

احرف في وهي لئلا كيد في المستقبل
 السببية **واق** وهي حرف التثنية
 مصدرا والقي بعد العا نحو فاصلة وفي
 بعد الظن وسجنان **وانك** وهي للجواب
 وتضيه مصدرا مباشرة مقصودا به لا
 مستقال

نحو انك اكره لمن قال انزولك وجوز

بالقسم وبعد التالفة للو والفا فوجبا
نكبل ويتصبا بان مقدره جوازا

الحروف العاطفة له على اسم من هو
 وق

وتقرضني وبعد لام **كي** اذا لم يفترون بلادة

اسلمت لا يدخل الجنة ويجوز بعد خبره
 الجود وهي المسبوقة يكون منفى نحو وما كان

يعذبهم او يجمعهم او لا تفعل انتم

او تعطيني حتى وفاء السببية فواللعنة

المسبوقين بنفي او طلب نحو زني فاكرك

ولا تأكل السقاء وتسنو اللبن وحتى

الى او **كي** اذا اراد الاستقبال نحو حتى

تقرب العشم واسلمت حتى ادخل الجنة فاك

(Marginal notes in Arabic script, including phrases like 'والتثنية' and 'والتثنية')

18

تاریخ

جملية اسمية او تائية او فعلا جامدا

١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وبعد هذه الخصوص ولك ان تأتي قبله
بغير احوال على وقفه نحو هذا الترتيب
نريد ان يكونا وحيداً امرأة هند **فصل**
فصل العجوة فصلان وضلالتا

واما ما اضل واجل به كايضا لا يمتا
 بين من اسم التفضيل ويتوصل الى الفاعل
بشد واشد ولا يضاف فيهما وتبليد
 اتفاقا وهل في معنى شيء ما بعد خبرها
 او موصولة وما بعد ما لها فالحج محمد
 خبر وما بعد التثاقل على عند ميمونه و
 في ثلثة وفصول عند الاخضر وفي التعلد
 اذا نداء **فكسل** فعلا القلوب لفعال التعلد
 على الاستقامة كسبان ما نشأت عنه من
 ايقين

ايقين وتصب المبتداء والحج مفعولين
 ولا يجوز فتح احد هما وحده وفي وجد
 والفي ليقين ليجزوا ثم الفاعل اليهم
 ضالين بجعل فيهم لظنة نعم الذي كثر
 ان لم يبعثوا علم وري للامرين ما
 اليقنوا ثم يرون بعد وفاء
 وطن وخال وحسب لهما والغالب فيهما
 الظن نحو حبت زيدا فانما **مستل** اذا
 توسطت بين المبتداء والخبر فاقترن

في قوله ايقين وتصب المبتداء والحج مفعولين
 في قوله ولا يجوز فتح احد هما وحده وفي وجد
 في قوله والفي ليقين ليجزوا ثم الفاعل اليهم
 في قوله ضالين بجعل فيهم لظنة نعم الذي كثر
 في قوله ان لم يبعثوا علم وري للامرين ما
 في قوله اليقنوا ثم يرون بعد وفاء
 في قوله وطن وخال وحسب لهما والغالب فيهما
 في قوله الظن نحو حبت زيدا فانما مستل اذا
 في قوله توسطت بين المبتداء والخبر فاقترن

بطلانها الفظا ومحلا ويسبق الالفاء
 نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت وانما
 دخلت على الاستفهام والتعجب واللام والقسم
 وجب بطلانها الفظا فقط وليس في
 نحو لنعلم ان الحزبين احصى علمت لزيد
 قائم **حاشية** اذا تنازع عاملان في ظاهر
 بعد هما فالكلام الينها شك الا ان
 البصري يوجب تخارجه من الفظا لقربه وعدم
 استلزام اسماء الفصل بالاجنبى ^{لطف}
 على الجمل

على الجملية قبل تامها والكوفيين **لا**
 سبقه وعدم استلزامه لامها قبل الكوفيين
 وايضا علمت اضربت الفاعل في محل موقعا
 للنظا امر ما لمفعول فالجمل ان كان **لا**
 وحذف كان **انما** اضربا ان يمنع منها
 وليس من منع نحو حسبي وحبيبهما الزيدان
 منطلقين منطلقا كما قال بعض ^{من}
العد في الجمل في الجمل وما يتبع الجمل
 قول تضمن كلمتين باسناد وهي ^{حج}

عندكم لا كثر فان ^{بذل} تيسر فاستميت ^{بذل}
نريد قائم وان تصوموا خير لكم ولت نزيلا
قائم اكله مبرق بالحروف او يفعل ففعاله
كقائم زيد وهل قائم ^{بذل} زيد اضربه ويا عبد الله
وان احسن المشركين استجارا لكان ^{بذل}
كالمدكور ثم ان وقعت غير انصهر وان
خير المبتدأ فيها جملة فليكن ^{بذل} نحو زيد قائم
فقام ابو صغير وجميع البنية وقد يكون
فليكن ^{بذل} اعتبارين في نحو زيد ابو غلامه ^{منطلق}
وقد

وقد لا يكون صغير ولا بنية كقام زيد
اجمال الجملة التي لها عمل سبع ^{بذل} اجزاء
لجائده والمفعول بها **الافعال** اليها والواو ^{بذل}
جواز ان شرط جام والتابعة لمفعول والتابعة
الاجمال التي لها عمل والتي لا عمل ^{بذل} لها
والمعترضه والتفسيرية والصلة والنجارها ^{بذل}
والتبعية بها شرط جام والتابعة لمفعول ^{بذل}
له تفصيل **الاول** قاله عمل الجملة ^{بذل} في الآية
خير المبتدأ او احد التواسع عملها ^{بذل}

والنفس لا تفيها من ضيق مطابق مذكو
وقد لا لا اذا شملت على المبدأ ^{فلا تملك} واو على
له او اشارت اليه او كانت نفس المبتدئ ^{منه}
الحالية وشروطها ان يكون خبير بغيره ^{منه}
بحرف الاستقبال ولا يملك من رابطة ^{سابقة} فلا
بالو والضمير ^{كانت} وليد هما والفعالية ^{كانت} ان
مبدق مضاع مثبت بدون قدما ^{نفسه}
وحد من جاذبه نريد ليرى او معطاف
الاولى نعلم توذوني وقد تعلمون ولا
فلا تملك

هذا هو المبدأ الأول
في علم النفس

فكالا مقيده ولا ينجح الماسخ المقتنع
قد لو قد في **الفصل الثالث** الواضحة مفعولا
بها ونفع محايته بعد القول نحو قال عبد
وفصولا ثانيا الباطن وثالثا الباطل
متعلقا عنها العالم نحو تعلم اتي الحزن
احصى قد توب عن الفاعل ويقتض ^{الله}
ببالب القول نحو قال زيد عالم **الله بعد**
وتقع بعد ظرف الزمان نحو والسر ^{كان}
ولدت ويوم موت ما ذكره اذا تم قليل

وَبَعْدَ حَيْثُ وَلَا ضَافٌ إِلَى الْجَمْعِ مِنْ نَحْوِ وَالْمُحَا
سَرَاهَا وَلَا كَثْرَتِهَا إِلَى الْفَعْلِ لَقَدْ
الْوَاقِعُ جَوَابُ الشَّرْطِ نَحْوُ مَقْرُونَةٍ بِالْفَا
وَأَنَّا لَنَجْأُ إِلَيْهِ وَمَعْلَاهُ الْجَزْمُ نَحْوُ يَصِلُ إِلَى
فَالْمُحَاكِلَةِ وَإِنْ تَصَيَّفَتْ سَيَكُنُ بِمَا قَدَرْتَ
أَيْدِيهِمْ ذَا هُمْ يَقْبِضُونَ وَلَقَدْ نَحْنُ تَقَرُّمُ
وَأَنْ قَتَلْتُمْ قَاتِلَ جُرْمٍ فِيهِ الْفَعْلُ وَحْدَهُ
الْثَامَةُ التَّابِعَةُ لِمَنْ مَعْلَاهُ نَحْوُ
وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ وَنَحْوُ
أَوْ

أَوَّلُ يَوْمٍ إِلَى الطَّرْفِ فَوْقَهُمْ مَا قَاتَ وَيَقْبِضُ
التَّابِعَةُ التَّابِعَةُ لِلْجَمْعِ لَهَا تَحْلُ وَحَلَامَاتُهَا
مَجْدُهَا نَحْوُ يَدُ قَامَ وَقَدَّ بِالْعَطْفِ عَلَى
الضَّرْفِ تَقْبِضُ بِدَلَالَتِهَا كَوْنُهَا أَوْ فِي
الْمَرَاتِنِ نَحْوُ قَوْلِ لَدَارِجٍ لَا يَفْقَهُونَ نَحْنُ
وَلَا يَكُنْ فِي التَّابِعِ مَسْلُومًا أَقْصَى
الْأَوَّلِ مَا لَا تَحْلُ إِلَيْهِ الْمَتَابَعَةُ وَالْمَقْبُوعُ
بِهَا وَالْمَقْبُوعُ عَمَّا قَبْلَهَا نَحْوُ فَلَا يَخْزِيكَ
قَوْلُهُمْ إِنَّ الْفِرْعَوْنَ كَانَ سَاحِقًا وَكَذَا جَمَلُهُ

المالقات لثأرهما الملقى لتوسطه فجعله يتوسط

الثانية المعقوفة وهي المتوسطة بين

من شأنها عدم توسط الحنفي بينهما وضع

بين الفعل ومعوذ والمبتدأ وخبره ولو

وصلة والقسم وجوابه والموصوف وصفه

الثالثة المقصورة وهي الفضالة الكاشفة

لما يليه نحو انتم على غير الله كمثل الله

خلقه من تراب الارض انه لا عمل ^{قبل} القادر

وهي بمقتضى **الرابعة** صلة الموصوف

ويشترط

ويشترط كونها خبرية معمولة للمخاطب

مشتق على غير مطابق للموصول **الرابعة**

المختار بها القسم نحو ليس والقران الحكيم

من المسلمين وقتل جميع شرط وقسم

بجواب يتقدم منهما الا اذا تقدم منهما

ما يفقر الى خبر فيكتف بجواب شرط

السادسة المجاب بها شرط غير جانم

نحو ان الحقيق الكهك وفصحاها المجاب

بها شرط جانم ولم يقترن بالقول او انما

نحو ان لم يقر اقم **الشيء** التابعة لما لا
لنحو جانه زيد فالرمة وبعثه الذ
زاد في الرمة اذ لم يجعل الواو والماء
تقدير قد **خاتمة** في احكام الجارة
والجرف والظرف اذ وقع احدهما
للعرفه المخصصة فقال وبعد النكرية
فصفة او غير مخصصة فتعمل لهما ولا بد
من تعلقهما بال فعل وبما فيه من ايجاز
ويجوز حذف المتعلق اذا كان احدهما
صفة

صفته او صلة او خبرا او حالا واذا كان
كذلك اعتمد على نعم والاستفهام جانا
يرفع الفاعل نحو جانا الذي في الدار اربعة
عند احد في الله شك **التمهيد**
في المفردات **الفقرة** حرف توليد الفتيق
للتوسط والمضارعة والتسوية وهي
الذخالة على الجملة في محل المصدر نحو
سواء عليهم اذ نذرتهم ام لم تنذرهم
والاستفهام فيطلب بها التصور

التصديق نحو زيد في الدار ^{معرفة}
الدار زيد ^{معرفة} م م هل في السوق ^{معرفة} نجلاي ^{معرفة}
بالصدق ^{معرفة} ان بالفتح والتخفيف ^{معرفة}
وحقيقة فالاسمية هي ضمير المحاطات
وانما انما بعلم حرف خطاب في الحقيقة
تردنا صفة للمضارع ومخففة من المفعلة
ومعقوفة وشرطها المتوسط بين جملتين
ليهما بعد القول وعدم دخول جملتها
وزائدة وتقع غالبا بعد ما وبين القسم
ولون

ولو ان بالكر والتخفيف ^{معرفة} تر وشرطية و
نافية ومخففة من المفعلة عنوان كل ما
جميع له بنا محضون في قوله والتخفيف ^{معرفة}
اجتماعان وما في المتأخر منها زائد
ان بالفتح والتشديد تر وشرطية كيد
تأول مع معولها بمصدر لفظ خبرها
كان مشتقا بالكون ان كان جامدا
نحو يا فتى اتاك فطلق وان هذا زيد
بالكر والتشديد تر وشرطية كيد تنصب

الاسم وترفع الخبر وتضبط اللفظ وقد

تضبط خبر شان مقدّم فالجمله خبر حرف

جواب كغم وجعل المبر من ذلك قوله

فان ان هذا ان لاسي ان وترى باقناع

في خبر المبتدأ **اذ** ترد ظرف المانع قد دل

على الجملةين وقد اضاف اسم زمان نحو

ويومئذ للمفاجأ بعد بينا ينه اول

هي ظرف او حرف خلاف **ان** ترد ظرفا

للمستقبل فيضالى شطها وتضبط بحولها

وهو

الاسم وترفع الخبر وتضبط اللفظ وقد تضبط خبر شان مقدّم فالجمله خبر حرف جواب كغم وجعل المبر من ذلك قوله فان ان هذا ان لاسي ان وترى باقناع في خبر المبتدأ اذ ترد ظرف المانع قد دل على الجملةين وقد اضاف اسم زمان نحو ويومئذ للمفاجأ بعد بينا ينه اول هي ظرف او حرف خلاف ان ترد ظرفا للمستقبل فيضالى شطها وتضبط بحولها وهو

الاسم وترفع الخبر وتضبط اللفظ وقد تضبط خبر شان مقدّم فالجمله خبر حرف جواب كغم وجعل المبر من ذلك قوله فان ان هذا ان لاسي ان وترى باقناع في خبر المبتدأ اذ ترد ظرف المانع قد دل على الجملةين وقد اضاف اسم زمان نحو ويومئذ للمفاجأ بعد بينا ينه اول هي ظرف او حرف خلاف ان ترد ظرفا للمستقبل فيضالى شطها وتضبط بحولها وهو

وتختص بالفعيلة نحو اذا السماء انفتحت

وان احدها من المشركين واللفا جاتا تختص

الاسمية ولخلاف فيهما كاختصاص **ان** ترد

للعطف فتصاكنه ومنقطعة في المثال

ما يعكس ما قبلها وتقع بعد من التسمية

والاستفهام والمنقطعة كيد حرف تعريف

ولغة جبر اما بالفتح والتسديد حرف

غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء نحو

بينهما عن فعالها جنى مما في حيزها فيه

كأنه

الاسم وترفع الخبر وتضبط اللفظ وقد تضبط خبر شان مقدّم فالجمله خبر حرف جواب كغم وجعل المبر من ذلك قوله فان ان هذا ان لاسي ان وترى باقناع في خبر المبتدأ اذ ترد ظرف المانع قد دل على الجملةين وقد اضاف اسم زمان نحو ويومئذ للمفاجأ بعد بينا ينه اول هي ظرف او حرف خلاف ان ترد ظرفا للمستقبل فيضالى شطها وتضبط بحولها وهو

الاسم وترفع الخبر وتضبط اللفظ وقد تضبط خبر شان مقدّم فالجمله خبر حرف جواب كغم وجعل المبر من ذلك قوله فان ان هذا ان لاسي ان وترى باقناع في خبر المبتدأ اذ ترد ظرف المانع قد دل على الجملةين وقد اضاف اسم زمان نحو ويومئذ للمفاجأ بعد بينا ينه اول هي ظرف او حرف خلاف ان ترد ظرفا للمستقبل فيضالى شطها وتضبط بحولها وهو

واحوال وقد يفارق التفضيل كالمواصلة

واثل الكتاب **اما** بالكسر والتشديد في

عطف على المشهور **تد** التفضيل نحو

شاكرا وما كفو ولا ابهام والشاك

والتحديد لا باحة واما لا زمة قبل

عليه بها لا تنفك عن الوافا **لانا**

بالفتح والتشديد تد اسم شرط نحو

تد عوافله الاسما الحصى واسم لا

نحو يا السجيين فام و دالة على معنى الكما

عوض

نحو مرت بوجل اي بوجل وقوله

ذمى الالم نحو يا ايها الرجل وقوله

ولا يعرب عن الموصولات سواها نحو

اياكم **ل** حرف عطف وتفيد بعد

صرف الحكم عن المعطوف عليه لا المعطوف

بعد النفي والنهي تقرير حكم **لا** واثبات

ضدك للتأني وتقل حكمه اليه عند

حاشا تد للاستثناء نحو فاجام او ففد

جلمدا وفا عليها مستتر فاند الى المصدا

فان قيل لا يجوز ان يكون **لا** حرف عطف في قوله **لا** ففد

مصتوفى مما قبلها واسم فاعل وبعضها
 منه والذرية نحو حاشا الله هل هم
 بمعنى برأى او فعل برئت واسم فعل
 اتي به خلاف **حق** ترد عاطفة كجزء
 او ضعف بمهاذه ذهنية وتختص
 عند بعض حروف الابتداء فتدخل على
 وجاءت تختص بالظاهر خلافا للمبرور
 بعد المضارع بان مضمرة لا بها خلافا
 للكوفين **والفأ** ترد عاطفة للجواب المتبع
 جعله

جعله شرطا وخوفا في ستة مواضع و
 لربط شبه الجواب نحو **الكا** يا بني فليدع
 عاطفة فتقيد التعقيب والترتيب بنوعيه
 فالحقية نحو قام زيد فهو الذكر **ف** قد
 فوج ربه فقال وقد تقيد ترسلا
 على سابقها فتدغم فاء السببية نحو فبق
 الاخر كقوله وقد تختص **ح** باسم النتيجة
 التبع وقد تدغم عن محذوف فتدغم فيضمة
 عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانجرت
 جعله

قد تراها بمعنى يكفي او حسب مقتضى
 او قد دم وحى وتقليل مع المضاعف ^{تخفيف}
 مع المضاعف الباقل وقد تهر به من الجاك
 من ثم التزم في الحالة المصدرة فيه
 بحث **شهور** ^{قطر} تراسم فعل بجزة الله
 وكثيرا ما تحل بالانحوا فامزيد فقط وانا
 لا استقرار ^{بمعنى} مضاعفيا وفيها من لغات
 ولا تجماع مستقبلا ^ك خبرية واستفهامية
 ويشتركان في البناء والافتقار الى التميز
 فترجم

في قوله لا تجماع مستقبلا ك خبرية واستفهامية

ولزم الصدم وتختص الخبرية بالتميز
 مفرقا او بجوء والاستفهامية بنصبها
 افراد ^ك ترد شرطية فتجوز الفاعلين عند
 الكوئين واستفهامية فتقع خبرية
 كيف زيد وكيف كنت ومفعولا
 في نحو كيف ظنت زيد ^{ولا}
 نحو كيف جاء زيد ^{لو} ترد شرطية فقط
 امتناع شرطها واستلزامه بجوابها ^{تختص}
 بالما ولوم موقلا ومعنى ان الشرطية وسما
^{لو قد تارة ولا تارة تكونان ولا تكونان ثم دتم}
^{الشرطية موقلة زيدا لا اياها موقلة}

ان شرطية لا تكونان
 في قوله لا تجماع مستقبلا ك خبرية واستفهامية

جاءته خلافا لبعضهم وبمعنى ليست نحو
 ان لنا كرم ومصداقية وقد مضت **لا**
حرف ترد لربط المناعي جوابه بوجود شرط
 وتحقق الاستمارة ويغاد بها أحد الخبرين
 كان كونا منطلقا والتوابع فتعقّب بالماضي
 والتعقّب والعرض فتعقّب بالمضارع **لا**
 ويلا **لا** ترد لربط مضمون الجملة لوجوب
 اخرى نحو ما فتت وها هو على طرف اخرى
 خلافا وحرفا استثناء في نحو ان كل ما
 عشا

عليها حافظا وجائزته المضاعف كالم
 يفتقران في خمس **ها** ترد استمارة و
 حرفية فالاستمارة ترد موصولة وكذا
 موصولة نحو مريت بما عجل لك وفقه
 لنكح محلا مياخذ في قصر نفسه **و**
 نهائية وغير نهائية والاستفهامية
 والحرفية ترد مشددة باليسر ومصداقية
 نهائية وصلة وكافة هل حرف
 استفهامية ويفرق عن اللحن بطاينة

في قوله مريت بما عجل لك وفقه
 في قوله مريت بما عجل لك وفقه
 في قوله مريت بما عجل لك وفقه
 في قوله مريت بما عجل لك وفقه

النصديق وحده وعدم الدخول على
العاطفة الشرط واسم جده فعل
الاختصاص بالانجاب فلا يؤقظ لم يتم
بجدا ولهم فخره فخر الشرح لك صدرك
الاهم اشجع صدقنا بانوار المعاني
ونور قلوبنا بمحافل اللطائف و
ما اوردناه في هذه الوريقات
خالصا لوجهك الكريم وقلة
منا انك انت السميع العليم فاناسوا
اليك

اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين
والآل الائمة المعصومين صلوات

وسلامه عليه

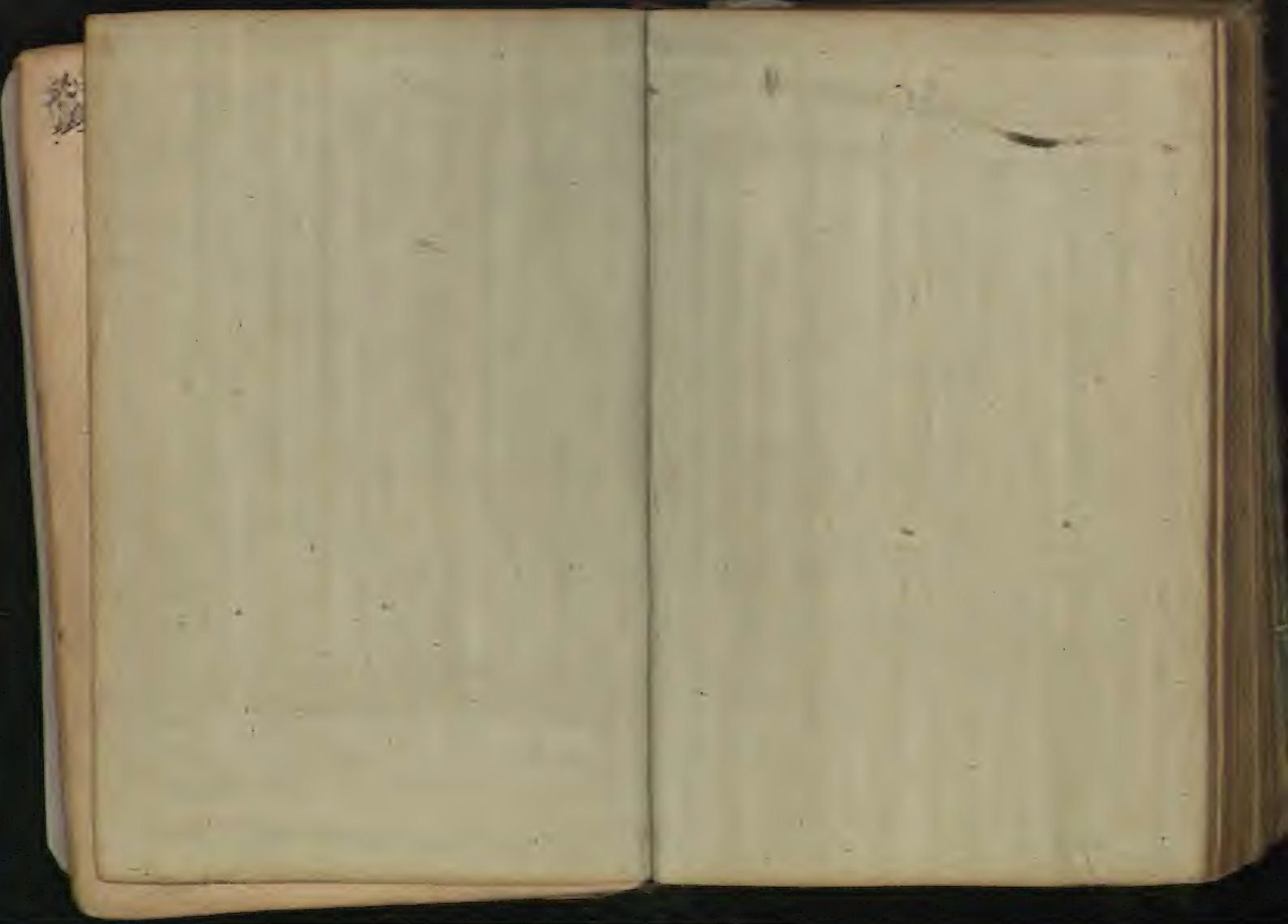
وعليهم

اجمعين

تمت كتابتكم بركات الله تعالى
تمت كتابتكم بركات الله تعالى







۱۱۱۱
 باز در غایت صبر
 در کمال صبر و استقامت
 ۱۱۱۲
 این صفت است که در
 ۱۱۱۳
 این صفت است که در
 ۱۱۱۴
 این صفت است که در
 ۱۱۱۵
 این صفت است که در
 ۱۱۱۶
 این صفت است که در
 ۱۱۱۷
 این صفت است که در
 ۱۱۱۸
 این صفت است که در
 ۱۱۱۹
 این صفت است که در
 ۱۱۲۰
 این صفت است که در

۱۱۲۱
 این صفت است که در
 ۱۱۲۲
 این صفت است که در
 ۱۱۲۳
 این صفت است که در
 ۱۱۲۴
 این صفت است که در
 ۱۱۲۵
 این صفت است که در
 ۱۱۲۶
 این صفت است که در
 ۱۱۲۷
 این صفت است که در
 ۱۱۲۸
 این صفت است که در
 ۱۱۲۹
 این صفت است که در
 ۱۱۳۰
 این صفت است که در

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

و تقريب المرام من تقريب عقائد الاسلام مجلده

تجربة في احوال البشر لادى الافهام وندوة من اولاد ان يلى كرس ذوى
الافهام

[illegible]

سید بهمان السلامه والاضافه فی عقاید الاحسان و ایضاً

ان كان الاسلام عبادة عن نفس الاعتقاد وان كان عبادة

...فان كان القلب قد اصابه من هذه الامراض ...
...فان كان القلب قد اصابه من هذه الامراض ...

بجمله شهره ای ستقر و بختها

الفوز في الاسناد وانه اقدم ذكره لدى الانعام

بالسماق قديم الغدا تاه او فقهيه للغد والاول
للمتقدم والشاف للمبتدئ من ذوي الادب وفضلنا

المرجع فيه والقول ان في موضع الحال من داخل

Jan



12

الحرفى

سَيِّدِ الْوَلَدِ الْأَعْرَبِ بِأَلِفٍ كَامٍ سَمِيَّ حَبِيبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحَمْدُ
لِإِلَهِهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَمِنْ النَّاسِ عَصَامُ وَعَلَى اللَّهِ التَّوَكُّلُ
وَعَلَى الْأَعْصَامِ الْعِصْمَةُ الْاَوَّلَى فِي الْمَنْفُوقِ مَقْدَمٌ

وتمت بحمد الله تعالى في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥

وَمِنْهُمْ مَنْ دَرَى الْأَمْرَ وَهَذَا النَّمْلُ الْوَحِيدُ

سبحان الله الذي جعل لكل شئ سلطانا واصولها كالاسماء
فلا خلاف كذا مراد وانه اذا مررنا او مررنا به اصله ثم

سفر بني اسرائيل وبنو اسرائيل

فان اى ما يتوهم به امره السباى القوة
فان اى ما يتوهم به امره السباى القوة

وَقَدْ قَدِمَ عَلَيْنَا الْفَقِيهَ الْحَرَوِيَّ قَوْلَهُ بِرَأْيِهِ السَّجِيحِ

الملك الموقر الملك والامير الملقب بالملك والامير

توالتك القسم الاول لما علم خصاؤه قوله في

توضیح و التهام ان کتابه یحیی بن محمد بن علی بن ابی طالب
در شرح تعریف القسم الاول بسلام الهی گوید معهود و

هذا الكتاب المقدس فاما العالم بعلم وجهه ولما سافنا علم

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

25-10-1943

قدم القديس بولس الى القبر في ارض مصر
في سنة ١٢٠٠ من قبل المسيح
في سنة ١٢٠٠ من قبل المسيح
في سنة ١٢٠٠ من قبل المسيح

والمعنى ان الله تعالى قد علم ان هذا هو الحق
والله اعلم بالصواب

[illegible]

والتقوى من الله تعالى و
والتقوى من الله تعالى و
والتقوى من الله تعالى و

بمطهره اشاره الهام شده است به سبب توحید
الانوار که لایزال و بزرگتر از هر شئ و در کمال انوار است

الهدونا وهدانا الى صراطك المستقيم

الخطاه من

فیض الملک والحق وکذا در این نسخه جات به بعضی از نظر کمال
این اشعار مشهوره و التنازح و حقه و منها یکس از نظر کمال

في العالم من رشت والقاصح من يور وهو على خطه

والقول مع هذا المصداق لا يقتضي فائدة منها التوضيح
استعمال الخط المشترك في النقص ومنها التوضيح

فان كان الامر بالمعقولات الامر بالاعتقالات
فان الامر بالمعقولات فان الامر بالمعقولات

سواء من غير عناية بجميع ما في القانون حفظ
في ذلك من موضوعه أو من سطر الكتاب

والمعظم نصيبه خير يعرف من انهم جزيات مؤمنوها
انما يكون من امره فانه حكم كل واحد من امره جزيات
في الدنيا بعد ان انما حكم من امره جزيات

فصل في بيان

القصص المذكورة في القصص اربع الاله التي على قام وارض اربطوا قلوبهم من غير ان يرضوا
الفرام ولا يدركون الذريرم فعلا او غير ما من

[illegible]

وغيره من المطالبات ولو تغديره لا عكس الموضوع ان يصدر عنه الدلالة

علمه الكيفية فكانت
 كونه الامم الجامع بحيث يتصل تصور الموضوع له بدونه
 كان هذا لزوم الدقة عند كل اجزاء سببها المانع او ما كان له
 بسببها المانع **و** في سببها المانع ولو تفيد ما لا ذلك
 ان الدلالة الوضعية على وجه التبع ولا يفرغ الدلالة على التبع
 سواء كانت الدلالة على التبع تحقق ان يطلق اللفظ وسواء
 التبع وتفسير الجوز والظاهر التبع او تفيد كما اذا اشترى اللفظ
 في الجوز واللام والدلالة على الموضوع وان لم يحقق هناك
 بالحق الا انما واقعة تفيد ان يفرق هذا اللفظ بين واقعة
 من اللفظ كان ولا يفرق عليه بواقعة ولا هذا الاشكال يقول
 واقعة **و** لا يمكن ان يخرج ان يكون اللفظ من
 بسيط الاجزاء ولا لازم لا يمتنع في المطابقة في التبع
 والازام وان كان منسب للازام لا يمتنع في التبع
 الازام وان كان منسب بسيط ولا لازم تحقق الازام من
 التبع والاستخدام غير واقع في التبع من الطرفين **و** والمعو
 ضوع ان اللفظ الموضوع ان اريد دلالة جزئية منه

فقد كنت في ذلك اليوم في مكة

اَنَا نَامَ خِيَالًا وَانْشَأَ اَوَّامًا نَصْرَ نَقِيْبٍ اَوْ شَرِّ اَوَّامٍ
نَفَرٍ مَعَهُ

[illegible]

ایوان

وهو المستقل عن الالذية على الحد الاسمي الثلاثة كما هو
اسم الالذية المستقلة عن الالذية

اي وان لم يقصد كونه الدلالة فله وهو ان يستعمل الدلالة
على معناه بان لا يخرج فيها الا نحو حقيقة فله بحيث بان يكون
بمعنى لا تحققت منه الزاوية مائة فموضوعه متصرف في معانيه
واما الدلالة التي غلبت فيها تصرف في معانيه كمن حروف
مقدمة متراكفة تحققت فيهم الزمان الماشي كمن خط ان
يكون تحققت في معني مائة موضوعه متصرف فيها كمن غلبت
في معانيه ونحو فله كمن اطلق المتطيقين في موضوعه في
فصل فله والاساس وان لم يستعمل الدلالة ناداة في عرف
المتطيقين وحرف من الفاء قوله وايضا فعقول اطلق الفعل
عنه وحرف ان في ايدي اي يجمع وجوبا وفيه اشارة الى ان
هذه التسمية ايضا لمطلق الفعول والاساس وفيه بحسبنا فيبقى
ان يكون الفعل فله كان تحت الفاعل واحد من المعاني
والسلطان والمالك مع انهم لا يسمونها بهذه الاسماء بل
موقوف موضع ان معيها لا يتصف بالملكة والحرية بل
فيه فله ان اتحد اي معناه قوله في شخصه اي خشيته

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

ويعلم ويدون في الحان سكاك امره في سكاك ان
تفان في الولية والولاية

وإن كثرة ما جمع لكل فتركه والأنا أشبه بالثاني فنفعل به
الآن في الحقيقة ومجانلاً

سلم كذا بديته علمه والحقائق ثلاثة علامته دالة على شخص معين
 وفيها حقيقة والمنطق قوله ومعنا أي بالوضع دون
 الاستعمال فاما تكون له دلالة كلياته الاصل وشخصا
 في الاستعمال كاسماء الان فمن رأى الصنف لا يرى علمه
 كلام وهو ان العلم بالمعنى في هذا التقسيم بما للوضع لا يحجبها
 او المستعمل في اللفظ سواء وضع اللفظ كحقيقة او لا
فمن رأى الاول لا يلقى على الحقيقة والحال من اقسام بمكة المعينة
على الثاني يدل على تسمية الا ان قوله من هذا المصداق مكة الخ
 ويخرج من تحت الخ فله حجة انها ارجأ الى التقيد بقوله ومعنا
قوله ان ال و ت اي يكون صدق هذا اللفظ الكل على تلك
الافراد على التوبة قوله ان تقارن ت اي يكون صدق بمكة
الخ على بعض افراد قوله ت مكة الخ صدق على بعض افراد علمته
 او يكون صدق على بعض لونه والنسبة صدق على بعض افراد
قوله ان تقارن ت بمكة قوله ت او توبة منه فاني الشك
 لا يخرج فيما لا قد يكون بالزيادة والانفصال او بالثبوت

والقائمة المذكورة في الترتيب المذكور

والضيق **قول** وان كراهة اللفظ ان كراهة المعنى المستعمل هو
 في كبرياتنا ان يكون موضوع العقل واحدا من تلك العنا ابتداء
 بوضع حقيقة اولها يكون كذا الكلمة الاولى تسبق شيئا كالعين
 للباطنة والظن والحق في اللغة فلا يحاذيكون اللفظ المستعمل
 حال احسن كمال العناء اذا المفسر من اللفظ المدغم ثم ان كان
 استعماله مع اخره كان استمره في هذا الشئ وكرر استعماله في
 الاول **جواب** ان الشئ انه اذا اطلق بجوابه القرائي فمنا
 يستعمله الاوان لم يستمره ان الشئ ولم يبع الاول في استعماله
 في الاول **والاخرى** في الشئ فان استعماله الاول في اللفظ المستعمل
 ارجح اللفظ حقيقة وان استعماله في الشئ الذي هو في اللفظ كسبي
 جازا ثم اعلم ان النقول للبيان في نقل من في النقول عليه
 المعنى ان استعماله في الشئ انما هو ما لا يفسر انما هو
 عام او ليس هو خاص في اصطلاح خاص كالنحو عند فني الاول
 عند لا شيا ولا الشئ عونا في هذا الشئ المستعمل في اللفظ
 هذا الشئ بقوله ان الشئ في اللفظ المستعمل في اللفظ

هذا الكتاب منقول من
 نسخة بخط يد صاحب
 المكتبة المذكورة
 في سنة ١٢٠٠
 من الهجرة النبوية
 في شهر ربيع الأول
 في يوم الاثنين
 في سنة ١٢٠٠
 من الهجرة النبوية

ويعلم ان غناؤنا ان يكون للصدق القلي من الجاهل واطيب
 وارسفيع الاول فاما ان كان كماله وان اطلق وعلينا
 فاما ان كان كماله وان اطلق وعلينا

الافراز لمدق اسما به دن الافراز مدق مع غنيا الافراز
خود و الاستعمال ارتفاع التقصير فيمدق غنيا الافراز
به دن غنيا الاول لا شاع اجتماع التقصير و غنيا

[illegible]

رفع الشك في بطلان النقيض منه لعدم ذلك في نفسه ولم
 يصدق في الناطق بصدق في عدمه الا ما لم يصدق في ذلك الا ان
 قوله ونقيضها بالاعكس نقيض الاعم واللازم مطلقا اعم
 وانض مطلقا لكن العكس نقيض الاعم ونقيض الاعم
 اعم من كل ما صدق عليه نقيض الاعم صدق عليه نقيض الاعم
 كما صدق عليه نقيض الاعم اما الاول فلا يصدق نقيض
 الاعم عليه بكون نقيض الاعم لصدق مع غير الاعم
 غير الاعم بكونه عيني الاعم هذا منه فصدق لعدم ذلك
 بكونه بدون الاعم لصدق عليه الاعم وتنتج هناك
 صدق الجوان لا سيما في نقيض الاعم فيصدق في الاعم
 بدون الجوان واما الثاني فلا يصدق ان كل نقيض
 الاعم نقيض الاعم لو كان كل نقيض الاعم نقيض الاعم كان
 النقيض متساويين فيكون نقيضها هو العينا في نسا
 وبين كما روي في كان العينا اعم وانض منه انه من
نحو والاعم فيه وان لم يصار قاطبا من الجانبين

الاعم في نقيض الاعم

في نقيض الاعم
والاعم

ولا من جانب واحد بل بان جزم التباين الجزئية هو صدق كل
 التباينين بدون الاخره الجوان فان صدقا معا ايضا كان بينهما
 عدم من وجوه وان لم يصار قاطبا معا امكن انهما تباين كل
 فالتباين الجزئية يتحقق في عدم عدم من وجوه غير التباين الكلي
 ايضا ثم انه الامرين اللذين بينهما عدم من وجوه قد يكون بين
 نقيضهما ايضا لعدم وجود الجوان والابتن فان بين
 نقيضها هو العا لا الجوان واللازم ايضا عدم من وجوه وقد يكون
 بين نقيضها تباين كلي كالجوان واللازم فان بينهما عدم من
 وجوه ونقيضها هو العا لا الجوان واللازم تباين كلي فلا يصدق
 قاطبا ان بين نقيض الاعم والاعم من تباين جزئية لا لعدم
 ربحه فقط ولا التباين الكلي فقط فربما كالمسألة اي كما
 ان نقيض الاعم والاعم من وجوه تباين جزئية كذا ان نقيض التباين
 بين تباين جزئية فانه لا صدق كل من العيين مع نقيض الاعم
 صدق كل من النقيضين مع عيني الاعم قد كل من النقيضين
 بدون الاخره الجوان والتباين الجزئية ثم انه قد يتحقق في

فمن اتى ان الجزاء ثم انه قد يتحقق في الترتيب الكلي كالموجود
العدم فان بين بعض ما في اللازم وجود اللازم عدم ايضا
فان كان قد يتحقق في عموم من وجه كالان والجزء فان بين
نفيهما ما في الان واللازم عدم من وجه فلهذا ان كان بين
نفيهما ما في جزئية تتحقق في كليهما واعلم انهما او المصداق
اخر ذكره في المناسباتين لوجهين الاول هذا المتصاير بينهما
على نفي كليهما والاضيق وجه والثاني ان تصور الترتيب الجزئي
من حيث انه مجرد عن خصوص فرد في تصور تصور فردية
الذين هما العموم من وجه والثاني ان الكلي يقتضي كونه فردية
كلها لا ابتداء ذكره فرا وقد يقال الجزئية في ان لفظ الجزئية
كما يطلق على العموم الذي يتحقق ان يجوز عدمه في كثير من كذا كذا
يطلق على الاضيق من وجه الاول يقيد بقية الحقيقة وعلى
الان في بالذات والجزئية بالحق الثاني انهم من بالحق الاول
ان الجزئية هي في مفهوم من غير مفهوم عام واقدم المفهوم
له فالشيء والامر ولا يمكن في الجزئية الاضيق قد يكون كليا كما

الان في النسبة الى المجموع وكل ان كمال قوله وهو ان على جرب
لذا ان بعد كان فلهذا القول الاضيق على علم سابقا هو الحق الذي
يصدق عليه كل فرد في كلياته ولا يصدق في احد كذا كذا
كذلك الجزئية الاضيق لا يلزم ان يكون كليا بل قد يكون جزئية
حقيقة فتقبل الجزئية الاضيق بالاضيق بهذا المقصود بالاضيق فاما
جاء في قوله وهو ان اي الاضيق المذكور منها ان على الاضيق
انها ومنه يعلم ان الجزئية بينهما المعنى انهم من الجزئية الحقيقة فيها
بيان نسبة الترتيب وهذا من فوايد بعضنا فينا طارئة
قوله والكليات تلك الحقائق التي لها افراد وتقبل الاضيق
الذين اورد الخارج منحرف في خمسة اقسام واما الحقيقة الجزئية
التي لا امصاق لها خارجا ولا زبنا فلا يتعلق بالشيء منها
فمن يفهمه ثم ان الكليات افراد الحقيقة تفضل الاضيق
ان يكون عين حقيقة كذا كذا وهو النوع ابرزه حقيقة
فان كان تمام المشترك بين شيئين منها وبين بعض فرد فهو
المحسوس على ان هو الفصل ويقال لهذا الترتيب انما اوردنا حاشا

فيها

في جوابه وان كان الجواب بالماضي من جهة الشك كما هو المتعارف على ذلك
 فربما الجواب بالماضي من جهة النوع وهو القول على الكثرة
 المتقدمة للقيمة في جوابها العام

ولا بد من ان يتحقق المحقق من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 الحقيقة في نفسها ما كان يكون من جهة تلك الاشارة
 او غير متحقق بها فان كان عام للشك في نوعها من جهة
 اخرى فيكون الجواب بالماضي من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 من جهة النوع الذي هو النوع الذي فان كان محققا في نوعه او غير
 فالاول هو الذي هو النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 الكليات من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 ما هو ما هو من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 ذكره ما هو من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 النوع في الجواب ان كان المذكور من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 ان كان المذكور من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 السؤال عن عام الماهية المتكررة في تلك الاشارة في تلك الاشارة
 ان كانت متقدمة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المتقدمة
 المتقدمة في تلك الاشارة من جهة النوع الذي هو النوع الذي كان
 متقدمة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المتكررة في

فقد يقال على الماهية القول على ما علمنا على ما علمنا على ما علمنا
 بالمتكررة كالاتي الحقيقة من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 ففانها في تلك الاشارة

تلك الحقيقة في الحقيقة من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 المتكررة في الحقيقة من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 يقع جوابا على الماهية المتكررة لما المتكررة في تلك الاشارة
 فان كان مع ذلك جوابا عن الماهية من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 الحقيقة لان ذلك في تلك الاشارة في تلك الاشارة
 يقع جوابا على السؤال الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 الصوابية وان لم يقع جوابا على السؤال الذي هو النوع الذي
 في ذلك الجواب في تلك الاشارة في تلك الاشارة
 والجواب يقع جوابا على السؤال الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 في ذلك الجواب في تلك الاشارة في تلك الاشارة
 الا ان كان في تلك الاشارة في تلك الاشارة في تلك الاشارة
 كالاتي من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 اما من جهة الحقيقة من جهة النوع الذي هو النوع الذي
 الجواب ان كان من جهة النوع الذي هو النوع الذي هو النوع الذي
 المتكررة في تلك الاشارة في تلك الاشارة في تلك الاشارة

في جوابه وان كان الجواب بالماضي من جهة الشك كما هو المتعارف على ذلك
 فربما الجواب بالماضي من جهة النوع وهو القول على الكثرة
 المتقدمة للقيمة في جوابها العام

والنقطة في الانقسام تقسمها الى اقسام كثيرة من الاجزاء
من الانواع مختلفة الى التفاضل في نوع الانواع من

الحقيقي والاضاف وفي التفاضل يوجه الاضافه بدون الحقيقة
ويجوز ايضا تحقيق الحقيقة بدون الاضافه فيما اذا كان النوع
بسيط لا جزء له متى يكون له نسب وقد مثل بالنقطة وفيه نسبة
وبما ان النسبة بينهما هي العموم من وجه فقد والنقطة النقطة
طرف الخط والخط طرف السطح والسطح طرف الجسم ما لم يفر
منه في العنق والخط غير منقسم والعرض والعنق والنقطة غير
منقسم في الطول والعرض والعنق غير عرض لا تقبل القسمة
اصلا وازال لم تقبل القسمة لم يكن لها جزء فلا يكون لها جنس
وفي نظر فان هذا يدل على انه لا جزء لها في الخارج فهي بسيطة
جزء فارجل هو من اجزاء العقلية بخلاف ان يكون للنقطة
جزء عقلي وهو جزئيا وان لم يكن لها جزء في الخارج فهي متعقبة
بان يكون له جزء في خاصه عام وذلك لان جنس الجنس
يكون اتم من الجنس فكذلك الجنس لا جنس له فوجه وهو العالم
وجنس الجنس كالجسم فقد متساو لان يكون التفرع
من عام الى خاص وذلك لان نوع النوع يكون جنس

النوع

والميل الى متوسطا الثالث الفصل هو القول على التفرع في جواهر
شيء هو خطه فان قيل على اشراك في الجنس الغريب

من النوع وكذا ان الله ان ينقسم الى نوع لا نوع فوجه هو كونه
نوع الانواع كالانسان فقد وبما بينهما امر ما بين العالم وبينها مثل
في سلسله الانواع والاخرى كونه متوسطا فيكون الجنس العالم
وتنزل الى اخرها من متوسطا ما بين النوع والعالم والنوع انما
انواع متوسطه فان رجح الغير الى جوار العالم وانما قل ان
عالم الى الجنس العالم والنوع انما هو المذكورين من حيث كان الجنس
ان ما بين الجنس والعالم والنوع انما هو متوسطا ما بين الجنس
فقط فالنوع العالم اذ نوع متوسط فقط كالجنس انما هو جنس
متوسط ونوع متوسط معاكس الجسم التام ثم اعلم ان المقصود
للجنس والنوع المقدر اما لان الكلام فيما تميزت في الفرد
ليس بخلافه في سائر الترتيبات فالعلم يتبين وجهه فقد راي
شيء اعلم ان كلمة اي موضوعه يطلب بها ما يميز الشيء عما
فيها فحقها اليه هذا الكلام مثلا لما اشرت شيئا غير بعيدا عن
التي هي وان لكن ترددت في انه هل هو ان او في غيره
فما تقول في حيوان هذا انما يجب ان يحصر ويميز عن غيره

فما زال الجعيد يعيد ذلة الامانية وقصور الرتبة في شدة الفقر
للعالم مقهورات اقل لا كس في

في الجواز انما اذا عرفت به افعولنا لاننا انما نشق
هونه وان كان الطار انما من زيات لان السبع بمعية عما
ينكره في شئ فنجح ان يجازيه حيوان ما طوف كما يقع له
يجازيه فيقول ما طوف كما يقع له الجازية ما طوف فليس
صح وقوع الحد في جواب الشئ وايضا يلزم ان لا يكون توصف
الفصل ما عدا العدة على الحد وهذه اعم استحوام امام الزا
في هذا المقام واجاز من صا الى كما ساق فتران
كان كقولنا قد انجز المطلق لكن ارباب العقول الطورا
على انه لا يلزم محله لا يكون قد عدا في جواب هو وهذه الخرج
الحد والخس ايضا لا تحقق الطور بعد الداء ههنا سلك
افراد في واقع وهو اننا لا نسل عن الفصل الا بعد ان
نعلم ان الشئ يجب ان ياء على ان ما الاخص لا الفصل او ان
علما ان الشئ بالجنس فيلزم بمعية عن ان كان في ذلك
فقولنا ان في حيوان هونه وان في بعض الجواز انما لا
لا يتركه في التعريف كناية عن الجنس المعلوم الذي

ماہنامہ

[illegible]

يدوم ايز ولا يمتد ان يطلقوا في نفس الكائنات ما كانا متعلقا به
ولمبقا والجمع عقليا من

للانسان والشارع من مبدء البين هو اللام الذير المزم
من تصور مع تصور المزم واسمها المزم المزم
كزوجة الاربع فان العقل بعد تصور الاربع والشرع اليها كزوجة
بان المزم لا زوجه لها ولا كزوجة البين بالمعنى الاعلى في هذا
بيني هو اللام الذير المزم من تصور مع تصور المزم واسمها

فانما لا يتغير قوله يدوم كحركة الفاء ان لم يتغير انما يتغير بالظن المراته

فانهم لا يثبتون قولهم بدوم كذا الفلك ان لم يمتنع انفكاكها بالنظر المراتبة
للفلكين **قوله** بدوم كذا الفلك ان لم يمتنع انفكاكها بالنظر المراتبة

فمفهوم الكل ان يطلق عليه لفظ الكل يعني ضمن المفهوم الذي
لا يتبعه مفرداته كثير من حيث كليا منطقيا لان المنطق
من الكل هذا المفرد ^{المتفرد} وهو قد اطلق عليه في علمه هذا لفظا
كالان والحيوان ^{المتفرد} كليا ملتبعا لمرجوه هذا التامع بين
الخاص والعام والجميع المركب من هذا العارض والمفرد
كالحالات الكلية والحيوان ^{المتفرد} كليا مفردا اذا لا يوجد

الله

وكذا الأنواع الخمسة والحوادث الطبيعية في وجود اشخاصها

الاذه العقل فوله وكذا انواع خمسة ليس كل ان الكلي يمكن
منطقيا وطبقيا وعقليا كذلك الانواع الخمسة ليس كل واحد
بالفصل والناظر والعزل العام يجوز ان يكونا هذا الاعتبار
الذي منه معلوم الترتيب افرط العقل على الكثرين متعين بالحقبة
في جوارب موصية نزعها منطقيا ومعرفة كالان والفردا
طبقيا ومجمع العارض والمعرض كالان الشيء نوعا منطقيا
وعنه هذا اعتبار البرالة بالاعتبارات الثلاثة بخبر الموصية انما
فلما اذا قلنا ان رتبة تفهم الموضع افرط متعدي وفي صفة ما كان
تبع ترتيبا منطقيا ونوعا فمما في رتبة خبرا طبقيا والجمع
افرنزلة مترقا عقليا فوله طاق وجه الطبع جميع وجه
الشيء لا ينبغي ان النك في ان الكلي المطلق في موجودته
الخارج فان الكلية تايدها من المفردات العقل والذات
من العقول لا الخافيه كذا ان الكلي العقيد في موجودته فان
انقضاء الموصية ينعدم انتفاها كذا ان الاشياء ان الطبع كما
لان في حيث يبرك ان الترتيب من الكلية العقل على موجودته

الشيء مما يقع عليه لا يتصور فيه وجوده
فلا يقع بالعدم والعدم لا يتصور فيه وجوده

في الخارج بوجوده ام لا بل ليس المراد في الاقوال
والادله عدمه بل الحكم باننا ندرك بعض ما يتصور
المعنى نال الحق بالثبوت وذلك لا يرد بعد الحكم في الخارج
افزاده لم يتصور في الخارج بل هو في الحقيقة وجوده
الشيء الوجودي لا يتصور في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة
افزاده بوجوده وفيه ما لم يتصور في الحقيقة وجوده
معنى الشيء في الخارج من بيان ما يتصور في الحقيقة وجوده
فقد علم ان المقصود بالثبوت في الحقيقة وجوده
الشيء في ذاته لا يتصور في الحقيقة وجوده
اما بكونه موجودا في الخارج فجميع ما علمه وان لم يكن
الشيء لان الوجود لا يفيد شيئا من الخارج بل هو في الحقيقة
فان الوجود لا يتصور في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة
مع اننا لم ندرك في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة
الوجود في الخارج وكذا الحاشية الوجود من جهة ما لا يتصور
مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصور الوجود بالعدم

الوجود

ما يقع عليه لا يتصور فيه وجوده
العام فلا يتصور في الحقيقة وجوده

بما علمه وان لم يكن الوجود في الحقيقة وجوده
في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة وجوده
فقد علم ان المقصود بالثبوت في الحقيقة وجوده
الشيء في ذاته لا يتصور في الحقيقة وجوده
اما بكونه موجودا في الخارج فجميع ما علمه وان لم يكن
الشيء لان الوجود لا يفيد شيئا من الخارج بل هو في الحقيقة
فان الوجود لا يتصور في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة
مع اننا لم ندرك في الحقيقة وجوده بل هو في الحقيقة
الوجود في الخارج وكذا الحاشية الوجود من جهة ما لا يتصور
مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصور الوجود بالعدم

فصل في بيان ما هو المقبول في التوفيق
 كاللفظ الذي هو المقبول في التوفيق
 واللفظ الذي هو المقبول في التوفيق
 واللفظ الذي هو المقبول في التوفيق

كذلك هو الذي لا ينفك عن
 منها فلذا لم ينفك عن المقام التوفيق لفظا
 ان لا ينفك عن المقام التوفيق لفظا
 وهو من ادعى ان المقام التوفيق لفظا
 منقسم القامه مثلا وتوفيق الخفاش بالظاير للوراء
 بخبر رتبة معرفة عنهم كما وقع به بعض النسخين
 اجرة انما هي اشارة الى ما اجازته المنقذ من حيث
 انه يكون التوفيق بالذات الامم كونه لان
 ناقصا او بالعرض الامم كونه بالذات فليكن
 والتوفيق بالعرض لا يخفى ان المقام التوفيق لفظا
 لفظا لم ينفك عن المقام التوفيق لفظا
 للفظ اسما اجرة التوفيق اللفظ ان يكون
 ينفك عن المقام التوفيق لفظا
 الخوذة في الخاطر فليكن كتحصيل
 المتيقن فانهم **قوله** فليكن القول في عرفت ان هذا

سلك

موضوعا للكتاب في محله واللفظ الذي هو المقبول في التوفيق

سواء كان مركبا معقولا او مفقولا والتوفيق لفظا
 المعقول والمفقود **قوله** الصدوق الصدوق هو الذي
 مع ذلك رتب اللفظ لفظا رتبة العقل لا ينفك عن
 الجز والعقبة فلا دور **قوله** موضوعا لا ينفك عن
قوله لا ينفك عن المقام التوفيق لفظا
 المذكورة العقبة المقفولة الذي رتب على نسبة الحكيم
 نسبة الى اللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا
 واللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا
 النسبة التي هي موضوع في مقفولة واعلم ان اللفظ قد ذكر في
 القبط وقد ذكر في القبط اللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا
 ثمانية **قوله** وقد استعملوا في المقام التوفيق لفظا
 تدل على اقتران النسبة للحكيم باصول اللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا
 فالكلام في هذا ان حكمه الفقه فليكن المقام التوفيق لفظا
 في اللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا
 في اللفظ الذي هو المقام التوفيق لفظا

والا فلهذا يسمى الجزء الاول مقادير النفاة الى الموضوع ان كان
متخصصا سميت القضية شخصية والمحمول على كل من القضية
تطبيقية والافان يكون كميته افرادة كذا
زمانية يقوم مقام الزمان الفارسي يستعمل في اليونانية
سواء رطبة الرباط الفيزيائية لفظ هو ديم وكما مع كونها
الاسماء لا اوداد فمما عارضا الى المصداق قد استعمل
هو وقد يذكر في الرباط الفيزيائية اسماء مشتقة من الافعال كذا
في قولنا زيد كان قائما وامر بس بوجوهنا والا فلهذا
وان لم يكن الحكم ثبوتية او نفيية عن القضية شرطية سواء كان
الحكم ثبوتية او نفيية على تقدير ان كانا الشيء او النفاة
بين التبيين او بين تلك النفاة فالاولى في شرطية تقدير انية
في شرطية تقدير ما علم ان صدر القضية الكلية والشرطية على فقرة المعد
على ما بين الشرط والاشياء ما علم ان شرطية التفسير والتفسير
فاستحقاقه مقدما المقدم في الذكر كذا الى النفاة الجزء الاول
في الموضوع به التقسيم القضية الكلية باعتبار الموضوع ولذا
او علة نسبة الاقسام الى الموضوع فيسبغ ما هو موضوع شخص
وهذا التقسيم يحصل التقسيم ان الموضوع اما انية حقيقة كقولنا
به انك او كل من النفاة فاما ان يكون الحكم على شخص

به الحق

او بعضا مخصوصة كلية او جزئية وما به البيان صور ولا فلهذا
الجزئية من

هذا الكلام او على انفراد وعلى النفاة فاما ان يكون كميته افراد الحكم عليها
بان يتبين ان الحكم على كذا او بعضها او لا بان ذلك لا يعمل فالا فلهذا
شخصية والنفاة تطبيقية والاشياء مخصوصة والاشياء مخصوصة
ان يتبين ان الحكم على كذا افراد الموضوع فلهذا ان يتبين ان الحكم
على بعض افراد جزئية وكل منهما اما سببية او سببية ولا بد ان يكون
كل الحكم ذات الربيع من ان يتبين كميته افراد الموضوع فيسبغ ذلك الحكم
بالسور اذ كان هو بالعلم يحيط به كذا الكلية الامر يحيط بما علم عليه
اذ كان الموضوع هو الربعية الكلية بالعلم والام الاستدلال ما يقيد
هنا بما من انية كذا كانت وسور الربعية الجزئية هو بعض واحد
وما يقيد بها بما وسور الربعية الكلية الاشياء ولا واحد وتلازم بها
وسور كذا الجزئية كسب بعض وبعض ليس ليس كل واما بما وقها
قوله ونظام الجزئية اعلم ان القضايا بالعبارة في العلوم
المحصلة ذات الربيع لا فرد ذلك لان المتعلمة والجزئية مثلا
اذ كانا صدق الحكم على افراد الموضوع في الجملة صدق على بعض
افرادها والصدق على الجملة صدق جزئية تحت الجزئية وتخصيصها لا تحت

بالحق

عنها بحسب ما ناله لا كماله معونة الجزئية المستقرة وعدم ثباتها
 نعم انما هي غشاة من الحضور التي يحكم فيها على الاشياء بالادراك
 والطبيعة لا يثبت منها في العلوم اصلان الطابع الكلية من
 نفس غير مبدئية كما هو مريض الطبيعة لان حيث تحققنا عن
 الاشياء غير موجودة في الخارج فلا ماله في معرفة احوالها كغير
 القضايا العفوية في المحصورات الاربعة ولا بد من الوجبة
 انما هو هذا لان حكمه في الوجبة غير مستقر في الشيء
 وثبت في الشيء ثم ثبوت الشيء في الموضوع فاقا بعد ذلك
 الحكم انما كان الموضوع محققا موقفا امانة الخارج ان كان الحكم
 بثبوت المحل بها كاداة الفهم كذلك في القضايا بالادلة المعرفه
 باعتبار وجود موضوعها لها ثبوت انما لان الحكم في
 امانة الموضوع الموجود في الخارج محققا في كل ان كان
 بخلاف كل ان كان موجودا في الخارج غير ان في الخارج واما على
 لموجوده في الخارج فقد ما يحكم ان في غير ان محققا في كل الوجبة
 في الخارج وكان اننا فاعلمنا بعد برود وجوبه ونهله

القدرة

المقدرة انما اعتبره في الازوال الكثرة لا التلخيص كافر الانس وقرانها
 واما في الموضوع الموجود الذي كقولك في كمالها فليس محققا في كل
 ما يوجد في العقل ويقرر العقل في كمالها كغير موضوع في الذين
 لا اشتغال وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليس لها افراد ممكنة
 التحقيق في الخارج فان حرف السكت ليس في غير ما تامين كمالها
 مع ان السكت فان حرف السكت ليس في الموضوع فقط او في المحل فقط
 او في كليهما فاما القضية في الامثلة في بعد ذلك الموضوع وعلى الثاني
 بعد ذلك المحل وعلى الثالث بعد ذلك الطرفين فان بعد ذلك لان
 حرف السكت موضوع السكت فان حرف السكت ليس في الموضوع فقط
 بعد ذلك من معناه الاصطلاحي في القضية التي في الطرفين من غير
 بعد ذلك تنبيه الحكم في الجزء والقضية التي لا يكون حرف السكت في
 الزن طرفها في القضية فان بكيفية السكت في السكت في الموضوع
 راء كان انما يثبت او يثبت يكون الامانة بكيفية نفس الامر الواقع
 بكيفية من العزوبة والعدم اما الامانة او الاشتغال او غير ذلك
 في كمالها كغير الواقع في غير الاربعة مادة القضية ثم قد يثبت القضية

فان قد قيل ان
 في الموضوع الموجود
 في كمالها فليس
 محققا في كل
 ما يوجد في العقل
 ويقرر العقل في
 كمالها كغير
 موضوع في الذين
 لا اشتغال وهذا
 انما اعتبره في
 الموضوعات التي
 ليس لها افراد
 ممكنة التحقيق
 في الخارج فان حرف
 السكت ليس في
 الموضوع فقط
 او في المحل فقط
 او في كليهما
 فاما القضية في
 الامثلة في بعد
 ذلك الموضوع
 وعلى الثاني بعد
 ذلك المحل وعلى
 الثالث بعد ذلك
 الطرفين فان بعد
 ذلك لان حرف
 السكت موضوع
 السكت فان حرف
 السكت ليس في
 الموضوع فقط
 بعد ذلك من
 معناه الاصطلاحي
 في القضية التي
 في الطرفين من
 غير بعد ذلك
 تنبيه الحكم في
 الجزء والقضية
 التي لا يكون حرف
 السكت في الزن
 طرفها في القضية
 فان بكيفية
 السكت في السكت
 في الموضوع راء
 كان انما يثبت
 او يثبت يكون
 الامانة بكيفية
 نفس الامر الواقع
 بكيفية من العزوبة
 والعدم اما الامانة
 او الاشتغال او غير
 ذلك في كمالها
 كغير الواقع في
 غير الاربعة مادة
 القضية ثم قد يثبت
 القضية

باب الحكم في النسبة القليلة من الموضع مع وجوده في وقت
مطلقا انما الموضع في وقت معين في وقت معين في وقت معين
فمنه مطلقا

بان تلك النسبة كقضية في نفس الامر كقضية في الواقع ليس بمرتبة
الامر بان تلك النسبة القليلة مطلقا واللفظ الالهي على ما في القليلة
المفردة والضرورة العقلية الدالة على ما في القليلة المعقولة ليست
بمرتبة القليلة فان ما في الموضع المارة منه في القليلة كقولنا الان
حيث ان بالضرورة والاك لا يكونا كقضية في نفس الامر بالضرورة
كما ان الحكم فيما بالضرورة النسبة في الحكم في القليلة المعقولة
بان النسبة في الموضع او النسبة في الموضع لا يكونا كقضية في نفس الامر
على ما في الموضع او النسبة في الموضع ما دام في الموضع مع وجوده
في كل ما في الموضع بالضرورة واللفظ الالهي في الموضع بالضرورة
القضية في الموضع مطلقا لا سيما في الموضع وعدم تقييد القليلة
بالوضع في وقت النفاذ انما في الموضع ما دام في الموضع العنصرية
ثابتا في الموضع في كل ما في الموضع في الموضع بالضرورة ما
دام كاتبا واللفظ في الموضع في الموضع بالضرورة ما دام كاتبا
في الموضع في الموضع في الموضع بالضرورة في الموضع في الموضع
في الموضع في الموضع في الموضع بالضرورة في الموضع في الموضع

في وقت

او يدعي انما في الموضع مطلقا او مطلقا في الموضع في وقت
مطلقا

في وقت معين كقولنا في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
الشمس في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
مطلقا في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
الامر انما في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
مطلقا كقولنا في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
القضية في الموضع ما دام في الموضع في وقت بالضرورة في وقت
ان القليلة في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
عنه وان لم يكن في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
القضية في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
ضع فان كان الحكم في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
القضية في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
لا سيما في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
القضية في الموضع في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت
في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت بالضرورة في وقت

ارفعها فطلقه على ما فعله
فمنه خلاها محكمة عامة

سبب عريه لان اول الذوق يعمون في العريه القضيه انما
بل من الوجه انما عند الاطلاق فاذا قيل كل كانه في الرابع
فهمون في الحكم ناسبا في كانه دعائه كونه في الموضع
الحاكمه الترتيب ذكره في ارفعها المبتدئه فطلقه
عاده من كل حكم فيها يكون سببه من جهة الفعل او من الارادة
التي وسببها بالطلاق لان هذا العريه من القضيه عند الدعاء
او عدم تقيده بغيره اذ لا م او غيره في الحكم من طيات الدعاء
لكنها احق من الوجوه اللاداعية والاضدية في
او عدم ضرورة الموضع اذا حكم في القضيه بان خلاف
السبب المذكورة فيها ليس مرددا في قولنا زيد كانه لا كانه
العام من ان الكناية جدي فحيلة ليعان عليها عند السيد
من عريه بحيث القضيح محكمة لا تنما لها على الانها
هو لب القدرة دعائه كونه في الموضع في الحكمه الخاصة قوله
فمنه ارفعها بالانتماء المذكورة من جهة الوجوه
بأننا اعلم ان القضيه الموجهه بالاسبق من كونها

محكمة

اما

وقد قيد العائنه والوقية المطلقة بالادوام للذات فيبقى
الشروط الخاصة

اما انما باضط او سبب فقط كما من الوجوه انما ناسبا
وهو الترتيب في حقيقتها كونه في كانه في طان لا يكون
في الموضع فيها كونه بعبارة مستقلة كانه في القضيه
كونه في ان فاسد الفعل لا ناسبا في قولنا لا ناسبا
حكمه بالاسبق من الان فاسد الفعل ولم يكن في القضيه كونه
كونه في ان كانه في كانه في كانه في الموضع كونه
عائنه ان كونه في كانه في كانه في العام ولا ناسبا في الانسان
كانه في كانه في العام والعريه في كانه في كانه في كانه
هو ان القضيه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه
بغيره في الادوام والادوام في كانه في كانه في كانه في كانه
والعريه العائنه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه
فمنه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه
في القضيه ليست دائمة وادام ذات الموضع موجودة فيكون
قضيها دائمة في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه
مطلقة دائمة في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه في كانه
لا

والعربية التي في الوقت والمنفعة في وقت المصلحة لها
باللأخرى في الذاتية

من الشرط العادة المقيدة باللدوام الذاتية نحو كل ما يتحرك
الاصابع بالضرورة مادام كانت لا تاتي الى لا في مكانها
الاصابع بالضرورة العرفية العادة من العرفية العادة المقيدة
باللدوام الذاتية كقولنا باللدوام لان من كان ساكنا الى
صابع مادام كانت لا تاتي الى ساكنا بالاصابع بالضرورة
والوقت والمنفعة لما في وقت الرقبة المطلقة والمنفعة المطلقة باللدوام
ومادام ان حذفت من اسمها القطر اللاه في وقت الوقت والمنفعة
والناتجة من وقت حذفت الارض لا تاتي الى ساكنا بالضرورة
بالفعل والمنفعة المطلقة المقيدة باللدوام الذاتية نحو كل ما
لا في وقت حذفت بالضرورة وقت ما لا تاتي الى ساكنا بالضرورة
الفعل بالضرورة الذاتية مع اللا ضرورة الذاتية ان في
الضرورة المذكورة في القيد ليست ضرورة مادام ذات الوضع في وقت
فيكون هذا حكما بالمكان في وقتها لان المكان هو ضرورة
الطرق المقابل كما في وقتها مع اللا ضرورة الذاتية مكنة عاتة

مخالفة

فليس الوجه في اللا ضرورة في الدوام الذاتي

مخالفة لاوله كيف في الوجودية الضرورية لان
في المطلقة العادة هو وقتها في وقت
من الادوات كاشتها على الاخر في وقتها في وقت
الضرورة في المطلقة العادة المقيدة بالضرورة في وقتها
نحو كل ما في وقتها بالضرورة في وقتها في وقتها
الضرورة في وقتها بالضرورة في وقتها في وقتها
ومكنة عاتة اصحابها بوجه والاخر مسالة في الادوات
الذاتية اما في الدوام بالضرورة لان في وقتها في وقتها
الادوات في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
مع الدوام في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
ان في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
الضرورة في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
سوى الشرط العادة من تلك في وقتها في وقتها في وقتها
فلا لا في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها

الضرورة في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها

فليس في الوجوه الثلاثة المقتضية للمكانة العامة بالضرورة
التي تبين جانب الموافق الباقية

مقتضى المكانة الخاصة وهذه وكذا لان الادولم اشارة الى المصلحة العامة
واللا ضرورية لان المكانة العامة مخالفة للقيمة الموافقة للمكانة

سنة عشر ثلاث من غير محقق واربعة منها من غير محقق
التي هي من غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
المصلحة العامة بالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية
يكن يقيد بالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية
التي هي من غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
العامة بالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية
المصلحة وكذا بالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية
حتمالات في غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
التي هي من غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
آخر يمكن ان يكون في غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
التي هي من غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
وبالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية
في غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
متشقق في غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
موجب واللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية

الوصف

بالضرورة

بالضرورة واللا ضرورية واللا ضرورية
التي هي من غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
اللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية

اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية
اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية	اللا ضرورية

في غير محقق في غير محقق واربعة منها من غير محقق
اللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية
اللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية
اللا ضرورية واللا ضرورية واللا ضرورية

فيتم الحيوة في الدائم وقد اعيد المائدة العامة باللائحة و
الذات من جانب الموافق ايتم

سنة عشر ثلث من غير محيرة واربع منها محيرة
البرية منها محيرة غير محيرة وثلث منها محيرة
المائدة العامة باللائحة واللائحة باللائحة

دبر المائدة العامة باللائحة
سنة عشر ثلث من غير محيرة واربع منها محيرة
البرية منها محيرة غير محيرة وثلث منها محيرة
المائدة العامة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة

فتتم المائدة العامة باللائحة واللائحة باللائحة
واللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

باللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة
اللائحة باللائحة واللائحة باللائحة

لما قيل فيها فصل الشبهة متصل الحكم فيها بغير نصيب على تقدير الخي

او ينفى عنها الرتبة فان كان في ذلك لعدم ذلك الا انها قد ينفصل
انصاف فيها بمتعلق النسبة ان كانتا فيها صادقا وكذا ما من

انفراد كان حكمه بجزء الشبهة على كماله وان لم ينفصل الحكم
فقد انما انما **قوله** لما قيل فيها فصل الشبهة التي قدمت بها اي
الادلة والافروية في اصل القضية **قوله** على تقدير ان
سواء كانت نسبتان بوجهين او بوجهين او بوجهين
في ما ليس بوجه واحد لم يكن بينهما متعلق بوجه واحد
محكم فيه بغير نسبتين واما ان كان محكم فيه بغير نسبتين
فليس النسبة محكم بها كانت نسبتان في ذلك ان النسبة بوجه واحد
ذلك الذي رتبته الموجه بالكونية بان انصاف العلاقات
استان في محكم فيها بانه ليس هناك اتصال او كان اتصاله ليس
اولم يكن هناك اتصال او كان كونه في نفسه واما الثانية
فقد تم فيها بوجه واحد او بوجهين في ان يكون ذلك
مستند الى العلاقة فيكون الحكم ان الانسان ناطق
فانما هو ناطق ليس كانه الانسان ناطق كانه ناطق
ما هي **قوله** العلاقات وهي التي يستوجب الحكم فيها
كغير ذلك من شئ بوجه واحد او بوجهين كانه ناطق

فانما

فانما هو ناطق **قوله** منها في النسبة سواء كان نسبتان
بوجهين او بوجهين او بوجهين فان كان الحكم فيها
فقد ينفصل بوجه واحد ان كان سلبا فيضاهي منفصل
قوله في الحقيقة في الحقيقة حقيقة ما حكم فيها من في حجة
في العهد في الكذب كقولنا انما ان يكون هذه العدد
زاد في ان يكون ذلك ليس بوجه واحد هذه العدد
او حكم فيها بغير نسبتين في العهد في كقولنا ليس
بغير نسبتين ان يكون هذا العدد زاد او نقص
وبين الحقيقة لما كانت محكم فيها بغير نسبتين
او لا تناقضها بالعقد فيكون هذا شئ انما ان يكون
شجرا وانما ان يكون حجرا او منفصلا لما كان محكم فيها
بغير نسبتين او لا تناقضها في الكذب فيكون انما ان
يكون في الجود انما ان لا يفرق **قوله** او عهدا فيضاهي
لان الكذب مع قطع النظر عن الكذب في حيزان كمنع
النسبة في الكذب ان لا يكونان وحق البعض

في الحقيقة

زاد

فهي الحقيقة وصدقها فقط فأنه الجمع أو كذا فقط
الخلق وكلها ما عدا هذا كان لتسا لها في الجاهل والأنا فيه
ثم لك في الله لم يدرهم كان على جميع
نقابة المقدم

الأول فغير صحيح المعنى الآخر وإنه فغير صحيح
قوله وكذا فقط أي لا في الصدق أو مع قطع عن الصدق
والأول فأنه كقولنا بغير المعنى الآخر قوله كذا
فغير صحيح أي أن كان المناقاة بين الطرفين أي المقدم
والثاني فأنه كانت شبهة في شيء في أي وجه
كالمناقاة بين الرواية والفردية لغير حيث
المناقاة كالمناقاة بين السواد والكتبة كذا بيان
يكون هو وأما أن يكون كذا فأنه كانت بين الطرفين
في نوع المقابلة فأنه لا إيهما بغير حقيقة من المقابلة
إذا فجميع السواد والكتبة بغير صدق أو كذا كذا في المقابلة
أخرى فأنه منفصل حقيقة أيها الحقيقة قوله ثم كذا
لأن كذا تنقسم المقابلة في حقيقة وطبيعة كذا
أشرفا أي سواء كان منفصلا أو منفصلا تنقسم المقابلة
الكبرى والكبرى كذا في الحقيقة ولا يعقل الطبيعة منها
على نقابة المقدم فأنه كذا كانت أشرفا فأنه

والثاني فأنه كذا

سبحه

فكذلك أن على بعضها ما فغير بيانها فخصية والأنا فيه
في الأصل قضيتان حلتان أو مشككتان

موجود قوله فغير بيانها في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
معناها فأنه فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
أشرفا فغير بيانها في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
غير صحيح كقولنا فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
قوله فغير بيانها في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
يكون في أشرفا فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
بشيء اليوم كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
نقابة المقدم و على بعضها ما فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
الكبرى والكبرى كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
ميراثا في الأصل كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
ميراثا في الأصل كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
موجود فأن طرفها و كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
حلتان قوله أو مشككتان كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
والهنا فموجود وقولنا فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة
أشرفا فغير بيانها كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة للموجود كذا في المقابلة

المقابلة

ميراثا

او منفصلتان او مختلفتان لانهم انما جاتا بزيادة اداة الانفصال
والانفصال عن التام فصل للتاخر لخلو القصة من بحيث يلزم لاداء
من صدق كل منهما للكلب الاخرى

طاعة الله رب وجود كل ما ليس الله رب وجوده ولم يكن
طاعة فقيهان متصلان **قوله** او منفصلان كقولنا
كلما كان دائما ان يكون الصدق متبعا وبين
قوله او مختلفان بان يكون احد الطرفين محققا والا فلا
منفصلة وانما هما متصلان والا فلا منفصلة انما هي
وكل ما لا يكون له كماله في التام ارجح من كونه
مستبعدا او كونه لصدق **قوله** الكذب متبعا لصدق
وكذلك علم خبره في كماله لصدق كونه في الحقيقة لاداء
او قدت غير اداة الانفصال مثلا وقد ان كانت
طاعة يعلم بصدق ان ليس غير لم يقبل لصدق والكذب
بل ثبت لان لغيره كماله مثلا فيهما رب وجود
قوله اعتدوا العقيقتين قيد العقيقتين انما لان التاخر
لا يكون **قوله** بين المفردات مثلا في لاداء لان الكلام
تأخر القضا **قوله** بحيث يلزم الخروج بهذا القول
خلاف الواقع بين الموزونة دساتير الجورسيين فانه قد

روى

بشيء

والكذب

بعد

وبالعكس لا بد من اختلاف الكذب والحقيقة وانما هما متساويتان

بعد فان متساوية بعضا لكونها ان وبعضا لكونها
قد تحقق لهما نفس من الجورسيين **قوله** وبالعكس اي في
بعض كذب كل من العقيقتين صدق لاداء ورجح
الصدق اختلاف الموزونة دساتير الجورسيين فانه قد
يكذب بان معكول لا شيء من الاصلين لكونها بان
وكل من بان بان قد تحقق لهما نفس من الجورسيين
ايضا وقد سلم ان العقيقتين لو كانتا متساويتين
اختلافهما في كمالهما صحيحا **قوله** لان
الاختلاف في كمالهما في كمالهما في كمالهما
العقيقتين موزونة لاداء ضرورة ان الجورسيين
وكذا لاسان قد يكتفان في الصدق والكذب
ثم انما في العقيقتين كمالهما في كمالهما
الكم ايها كمالهما ان كانتا موزونتين في كمالهما
في كمالهما فان الموزونتين قد يكذب بان معكول
لكن بان كمالهما في كمالهما ولا شيء من الجورسيين

[illegible]

وللأمانة المطلقة العامة والشرعية العامة الحيفية المكتوبة
للجمعية العامة الحيفية المطلقة في

[illegible]

واللّٰه اعلم بالصواب

وَاللَّيْلَةُ الْمَغْفُومَةُ الْمُدْبِيْنُ تَقْضِيَةُ الْحَرْمَيْنِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

القصبة

المعروف

لكن في الحزبية بالنسبة الى كل فرد فرد

[illegible][illegible]

فصل العكس المستوي بعد بلغة القسبة مع بقاء الصدق والكيف
والموجبة انما تنعكس جزئية بلوان عموم المحمول او الثاني

والسابعة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب المنفي من نفسه
والثانية لا تنعكس سالبة لحواله عدم الموضوع او المقدم واما الوجهة
فمن الموجبات تنعكس سالبة

الطرفان هما الموضوع والمحمل والمقدم والثاني واعلم ان العكس
كما يطبق على الحق الصدق المذكور كذا ان يطبق على الحقيقة فاصلة
من التبدل لا واذ كان المطلق مجازين قبل الاطلاق للفظ على
المفرد والمطلق على المطلق **قوله** مع بقاء الصدق يعني ان الال
لعدم صدق لزم من عدم صدق العكس لانه يجب صدقه في الواقع
قوله والكيف يعني ان كان الاصل موجبة كان العكس موافق كان
سالبه كان سالبه **قوله** انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة لو كانت
كلية لم تكن ان حيوان وجزئية لم تكن بعض الان من حيوان انما
تنعكس الى الموجبة الجزئية لانه الموجبة الكلية اما صدق الموجبة
فقط ضرورة انه اذا صدق المحمول على ما صدق عليه الموضوع كل واحد
بعضا بصادق المحمول والموضوع في هذا الفرد فصدق المحمول على
افراد الموضوع في الجملة واما عدم صدقها فكيف فلان المحمول في الحقيقة
الموجبة قد يكون عام في الموضوع فلو عكس القضية مما في الموضوع عام
وليس صدق الاصلين كلياً على الالام فالعكس لالام الصدق في جميع
الامان هو الرتبة الجزئية هذا لبيان في الحليات ونس عليه

الحال

الحال في الشكيات فليس له جواز عموم البيان الجزئية بل في المحمول
واما الجارية في غير كماله **قوله** والا لزم سلب المنفي من نفسه قد جاز
يعني كما صدق قولنا لانه من الانسان فيصدق قولنا لانه من الحيوان
انسان والا لصدق الحقيقة وهو بعض الحيوان فيصدق مع الاصل فيقول
بعض الحيوان ان لانه من الانسان فيصدق مع بعض الحيوان فيصدق
التي هي نفس فردا في حال مناه فيصدق العكس لان الاصل صادق و
الرتبة منجزة فيكون بعض العكس لانه فيكون العكس صادق والمطل **قوله**
عدم الموضوع ومع بعضه الاصلين مع بعض الالام لكن لا يصح سلب الالام
عن بعض الاصلين مثلاً يصدق بعض الحيوان ليس بان ولا يصدق
بعض الالام ليس بحيوان **قوله** او القدر مثلاً يصدق فلا يكون
اذا كان الشرعيون كما ان الالام ولا يصدق فلا يكون اذا كان
الشرع ان كان حيواناً **قوله** وانه يجب عدم بعض ان ما ذكرناه هو ان
العكس سالبة القضية بحسب الكم والكيف واما وجه الجمع **قوله** انما تنعكس
الفرعية والرتبة مثلاً على صدق قولنا في الضرورة او دوماً
كل ان حيوان صدق قولنا بعض الحيوان ان بالافعال حتى

والعامان جنية مطلقه والخاصه جنية الامانة

هو موطن والافيدق فقيض وهو ما دام لا يشغله الموطن بان ان
ما لم يحوانا فهو مع الاصل ينتج لانه في الانسان بان ان بان
او ما هو خلف **والاعراض** ان الموضع له العلة العرفية
منذ اذا صدق قولنا بالقرينة ان بالادام كل كائن من كل الاعراض
كائن بالفعل حتى هو من كل الاعراض والافيدق فقيض وهو ما
لا يشغله من كل الاعراض ككائن ما من كل الاعراض ويومع الا
من فقيض قولنا بالقرينة ان بالادام لا يشغله من كل الاعراض
ككائن ما هو خلف **والاعراض** ان الموضع له العلة العرفية
لما ان يشغله من الحسية مطلق فقيض بالادام ما دام ان كسرها
لما الحسية المطلقة فلا ان ككائن من الحقائق ان صدق العائنان
وقد مر ان ككائن صدق العائنان صدق في كسرها لما الحسية المطلقة
ما بالادام ما من ضياع هو قانس للصدق فقيض وهو ما دام لا يشغله
هذا النقص من الجزء الاول من الاصل ينتج نتيجة وبقرينة الجزء الثاني
من الاصل ينتج ما ينافيه تلك النتيجة فلا كما صدق صدق البقرة
او بالادام ككائن من كل الاعراض ما دام ما بان لا ان ككائن

في العنق

والوحيات والوجوديات والاطلاقية العلية مطلقة ^{عكسها} ولا

والوجه الثاني في وجوب بيان المطلقة العامة قطعية بعمامة ولا
لكن الثاني في معنى بغير بيان
فإنه لا يمكن أن يكون المقصود من قوله تعالى
الوجه الثالث في وجوب بيان المطلقة العامة قطعية بعمامة ولا
لكن الثاني في معنى بغير بيان
فإنه لا يمكن أن يكون المقصود من قوله تعالى

والتي في الكل ان تعيق العكس مع الاصل يمنع الحال ولا
عكس للبعث في النقيض

فبذلك في مثالنا هذا كل ما كان بالفعل يصدق قولنا تعيق العكس
ليس كما كانت طاعنا كما لا يصدق قولنا العكس فذلك ان الاصل هو ان
موجبه من العكس لا يجزئيه وفيه ما لا يصدق العكس بل هو
الحجج من طاعنا بغيره من الاجزاء كما كانت منه بناء على
ملاحظة ان طاعنا من العكس هو الموجبة على ما ترقى في المثالين
الموجبه من العكس ان لا الخفية الا ان يمنع ان الجزئية ان كانت
منها وهو المطلق العامة ان لا العكس بها فانه من
ينجح الحال في المثال ان يكون كمن يمنع الاصل ان يكون
العكس وان يثبت ان يكون الاول فغيره من العكس فذلك
هو الشكل الاول المعلوم صحته وانما هو في المثالين الثاني فبذلك ان
النقيض لا يكون العكس فذلك هو العكس للبعث في المثالين
الباقيين وهو من العكس المطلق والنقطة المطلق والمطلق
العامة والممكن العامة من الباطن والوقتيان والوجود
يتان والممكن العامة من المركبات فذلك بالنقيض من
التحفظ فانه ينجح ان يصدق الاصل فانه يصدق العكس

فيعلم

فصل عكس النقيض في بعض المقالات مع قضاء الصدق
والكيفية

فيعلم ان العكس في الاصل من باب التحفظ في تلك
القضايا انما هو من العكس فذلك يصدق قولنا العكس فذلك
لان من العكس فذلك لا يمنع ان يمنع كمن يمنع النقيض
ليس بغير الاصل ان العام يصدق فذلك من العكس فذلك
فان تحقق التحفظ وعدم الانعكاس في الاصل فذلك الاصل
ان العكس لازم للنقيض فذلك العكس الاصل ان العكس لازم
والا لزم الاصل فذلك لازم الاصل فذلك العكس لازم
لان العكس ايضا وقد سبنا عدم العكس فذلك انما العكس
العكس للبعث في المثالين الثاني من الكيفية والممكن العامة
ان يمنع من العكس فذلك انما العكس الاصل فذلك
الاول فذلك العكس فذلك العكس فذلك العكس
الجزء الاول من الاصل فذلك انما العكس فذلك
العكس فذلك انما العكس فذلك العكس فذلك
الكيفية ان كان الاصل هو العكس فذلك ان كان
كان العكس فذلك فذلك العكس فذلك

مما يحكم التوالف في المستوى

المستور قوله

المشور المشور على التوالى هو ما في المشور فأن الوجهة للشيء
وهو العكس من المشور على التوالى وهو العكس من المشور على التوالى

فترافهم و انما
في كل اخص
في اخص و انما
في اخص و انما
في اخص و انما
في اخص و انما
في اخص و انما
في اخص و انما

او مع دوام الصغرى او انفعك من سلبية الكبرى وكذا
مع القوية والكبرى عشرون لنتيجة الكليات سلبية

كلية والمختلفان في الكم انما سلبية جريئة بالخلف
او عكس الكبرى

تردع الكلية الكبرى من شرط ان تكون النافذة بحكم الكلية الكبرى
من شرطها يحصل الاختلاف فيكون ان لم يلق بعض الجوان
يسرنا على الحق لا بما هو ولو قلنا بعض النافذة ليس بالحق
الحق الكبير مع دوام الصغرى من شرط ان هذا الحق يجب
الموجة لمراد اول احد الاربع ان يصدق القدم على الصغرى
يكون دائرة او فردية واما ان يكون الكبرى في العضا يا
الترس على التبع لا ان العضا باه لتبع التبع ان عكس هو التبعها
ايضا احد الاربع واولئك المكنة لا يستعمل في هذا القول الا مع
رؤاه كان الصغرى فردية صغرى وكبرى مع كبرى فردية عارضا
نتيجة ان المكنة ان كانت صغرى كانت كبرى فردية او فردية
او عارضا وان كانت الكبرى مكنة كانت الصغرى فردية او فردية
ليلا التبعين انه لا يلزم الاختلاف والتفصيل لا يلزم
في الحظر لنتيجة الكليات في الفردية المنهجية هذا القول
ايضا اربعة مصادق من فرد الكبرى الكلية الموجبة صغرى
الاثنتين الجريئة والكلية وفرد الكبرى الكلية السلبية

صغرى

صغرى الموجبة فالفرق الاول هو ان الكبرى جريئة والصغرى جريئة
كبرى - ولائتي من - والثاني هو ان الكبرى الكلية جريئة والصغرى
سلبية كبرى من - وكل النتيجة منهما سلبية كبرى كبرى
من - واليهما انما المعاد بقوله نتيجة الكليات سلبية كبرى
الفردية كبرى هو ان الكبرى صغرى جريئة وكبرى سلبية جريئة
ج - ولائتي من - والفردية كبرى هو ان الكبرى صغرى جريئة
وكبرى سلبية كبرى صغرى ليس - وكلا - والنتيجة منهما
جريئة كبرى صغرى ليس واليهما ان المعاد بقوله والمختلفان في
الكم انما سلبية جريئة في الكليات سلبية جريئة في التبع
سلبية جريئة - والمختلفان في الكم انما سلبية جريئة في التبع
النتيجة من مرد الادوار الخلف هو ان يجعل بعض النتيجة لا بما هو
صغرى وكبرى القياس الكلية كبرى من شرط ان يكون التبع الاول
الصغرى وفردية الفردية بل لا مع كبرى انما عكس كبرى فردية
ان التبع الاول نتيجة النتيجة المظهر وذلك انما جريئة في التبع
ان التبع الاول كبرى سلبية كبرى عكس كبرى سلبية كبرى

[illegible]

لنسخ الخربة الكلية مع الابع والجري مع الساتبة الكلية والساكن مع الخربة
وكليهما مع الوجبة الخربة وكليهما مع الوجبة الخربة بخرينة سبعة ان لم يكن
والا فاسالته من

الصحیح بما مع اللادل فقلنا الحق فقولنا لا شيء على الجواب ان لا شيء
من الخلق كوجوده والنجار لو تولد لا شيء من الافراس كان الحق
اقامه الشاة فقلنا اننا اقلنا بعض الجوان فان كل اقل من
كل الحق الجوان فقلنا كل من جوان كان الحق الذي اقل على
انوار فقلنا الحق فقلنا بعض الجوان ان من بعض الافراس
جوان الجوان لو تولد بعض الافراس جوان كان الحق الذي ان
المعالم يعرف لبيان شرايط فكل اربع كج الحربة فقلنا الا
مبدأ العمل فكان بعد عن الطبع ولم يعرف ايضا نتائج الاضداد
الحاصلة من الوجهات في الافراس الاربعة فقلنا العمل فيها
ونفسه ما مكن اننا المعلومات الحق فوله النج الى العزير
المنجور في هذا العمل كج لبيان اننا في بعض نماذج ما مكن في
ثم الصغر الموضوعة الكلبة مع الكلبة الاربعة والصغر الرتبة
المرتبة مع الكلبة الاربعة الكلبة وكم كلبها من الصغر الاربعة
الكلبة مع الكلبة المرتبة فالاولان في هذه الفروقات
الاولان من مرتبة كلبها والآخرين من مرتبة كلبها

والا يعكس الترتيب في النتيجة او يعكس المقدمات او بالاولى لا يعكس النتيجة
والثالث يعكس الكبرى وصابطه شرط لا يمتنع من
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
التي هي في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
مع ذلك كونه الاول كونه الثاني او كونه الثالث او كونه
انهم ان اعكس الترتيب في النتيجة كونه الاول كونه الثاني او كونه
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
بكون الثاني كونه الاول كونه الثاني او كونه الثالث او كونه
كافة الرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون والاربعون
القد ساء في محققين في الكيفية والكيفية والكيفية والكيفية
لكنها في كونه الثاني والرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون
السادس والاربعون والاربعون والاربعون والاربعون والاربعون
موجبه والكبر في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
والثاني والرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون والاربعون
الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
فيما ساء في محققين في كونه الثاني او كونه الاول او كونه

والا يعكس الترتيب في النتيجة او يعكس المقدمات او بالاولى لا يعكس النتيجة
والثالث يعكس الكبرى وصابطه شرط لا يمتنع من
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
التي هي في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
مع ذلك كونه الاول كونه الثاني او كونه الثالث او كونه
انهم ان اعكس الترتيب في النتيجة كونه الاول كونه الثاني او كونه
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
بكون الثاني كونه الاول كونه الثاني او كونه الثالث او كونه
كافة الرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون والاربعون
القد ساء في محققين في الكيفية والكيفية والكيفية والكيفية
لكنها في كونه الثاني والرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون
السادس والاربعون والاربعون والاربعون والاربعون والاربعون
موجبه والكبر في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
والثاني والرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون والاربعون
الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
فيما ساء في محققين في كونه الثاني او كونه الاول او كونه

وهو الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
والثاني والرابع والخامس والسادس والعاشر والاربعون والاربعون
الاول في ذلك الصواب كونه الثاني او كونه الاول او كونه
فيما ساء في محققين في كونه الثاني او كونه الاول او كونه

منه باوحي لا فكلنا مقعده كذا الشكل ان تقع لاداة انتاج
 شرط فان من هذا فانه من وصف الاوسط الى وصف الاكبر والوصف
 الصغير هو الاوسط الى كذا كذا ذات الاصغر الموصوف في الصغر
 بل لا بد ان يكون النسبة المذكورة ان كليهما في بعضيات بحيث
 يقع اجتماع ما بين النسبتين في الصدق لوان لم يها في ذاتها
 فان لم يها في ذاتها وجوبها مع ما في ذاتها في ذاتها في
 فيصغرها مستحق الانتاج وبانها في ذاتها في ذاتها في
 مع الشرطي وهو ان كل واحد من المذكورين يحقق النسبة
 المذكورة فلا اذا كانت الصغر ما بعد في غير الدوام والكبر
 فيكون كانت في الوجهات ما بين النسبتين فان لم يها على سبيل
 فكل واحد يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر ولام الجواب
 فلا اذا قل ان يكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر فكل واحد
 فيكون ضرورة ان المطلقة العاتية لم يكن كذا كذا في المطلقة
 العاتية يدل على سبب الاوسط عن ذات الاكبر بالفعل وان كان
 سبباً عن ذات الاكبر بالفعل كان سبباً عن وصف الاكبر بالفعل

فان كان
 الاقنات

فان كان
 الاقنات

ولا خلاف في النسبة بين دوام الجواب في نسبة السبب الى النسبة
 النسبة بين شي من النسبة لزم المناهضة في النسبة القسرية وكذا
 اذا كانت النسبة ما بين شي من الصغر في نسبة كانت في النسبة
 لما اذ كان يكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بعد في ذاتها
 فلا اذا كان في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها
 الا من نسبة السبب الى شي من الصغر في ذاتها في ذاتها في ذاتها
 ضرورة ان من شرط ان يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر
 بانها في الجواب في نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر في ذاتها
 في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها
 ضرورة ان النسبة كانت موجودة في ذاتها في ذاتها في ذاتها
 لان النسبة لزم الوصف في الجواب لزم النسبة ولان النسبة لزم
 لان من كانا اذا كانت النسبة في الصغر في ذاتها في ذاتها في ذاتها
 دائرة مع الشرطي ما امر كل واحد من النسبتين المذكورتين في تحقيق
 النسبة المذكورة فلا اذا لم يكن الصغر ما بعد في غير الدوام
 والاكبر ما بعد في غير الدوام لم يكن في الصغر ما بعد في غير الدوام

فان كان
 الاقنات

الحالته ولا كبريات احسن الوقتية ولا سافاة بين ضرورة الاجزاء
ملاكم الوصف لا تافان بين ضرورة السعة وفي معانيها ما اذا اقبل
ذلك في حيز او في الوصف الضوئية واذا ارتفعت السافاة بين
لا حيز في الوصف بين ما هو في منها ضرورة وكذا اذا لم يكن الكبر ضرورة
ولا ضرورة بين كبر الصغير فكله كان احسن الكبريات اما لا ضرورة
الحالته او الوقتية ولا سافاة بين مكان الاجزاء في عالم السعة
في عالم السعة لا يقدح في بين دوام السعة كبح الوصف لا تافان بين
بين ضرورة السعة وفي معانيها ما اذا اقبل وكذا اذا لم يكن الكبر ضرورة
في ضرورة ضرورة كبر ضرورة كبر ضرورة كبر ضرورة كبر ضرورة كبر ضرورة
الحالته او الوقتية ولا سافاة بين مكان الاجزاء بين ضرورة
السعة كبح الوصف لا تافان بين دوام السعة كبح الوصف لا تافان بين
وتحقق هذا الجحظ هذا الوجه الوجه في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
الوقتية في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
الوقتية في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
من متصلين كقولنا كمال السعة في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة

الشخص

في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة

الشخص في العالم من ضرورة منفصلين كقولنا اما ان يكون العدد
زوجا اما ان يكون فردا اما ان يكون الزوج الزوج الزوج الزوج
زوج اما ان يكون العدد زوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج
او حالية منفصلين كقولنا ان كان الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج
زوج هذا الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج الزوج
العدد زوجا او يكون فردا في هذا ان يكون زوجا او فردا في
او منفصلين ومنفصلين كقولنا ان كان هذا في ضرورة ضرورة ضرورة
يكون العدد زوجا او كبر ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
زوجا او فردا في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
للضرورة في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في كمال السعة في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
في الصغير في ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة ضرورة
والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع
وفي تفصيلها السعة في تفصيل الاشكال الاربع في تفصيل الاشكال
في تفصيلها السعة في تفصيل الاشكال الاربع في تفصيل الاشكال

[illegible][illegible]

شرط والاخرى استثناء متصل مستقيم في بعض النسخ كذا
لو لم يثبت المطالبين بغيره وكما ثبت بغيره في النسخ
لو لم يثبت المطالبين في الحكم المحال لربما ثبت في غير
المطلوب كونه بغيره لعدم ثم قد يفتقر بيان الترتيبية في قولنا
كما ثبت بغيره في النسخ لا دليل فيكون القياسات كذا قال المصنف
شرح الاموال فقوله ووجه الاستثناء واقترافه ان
هذا القدر مما لا يميزه كل فاسد خلفه وقد يزد عليه فافهم
في الاستقراء وضع الجزئيات اعلم ان الجزئيات قد تكون مطلقا
الاستدلال اما في حال جزئية او في حال الجزئيات
في حال كليها واما في حال الجزئيات في حال جزئية او في حال
المطلوب الاخر فالقول هو القياس قد سبق مفصلا والثاني
هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو الجزئيات
بشيء فيما سلك الجزئيات حكم كليها هذا تعريف الصحيح
الذي لا يخار عليه واما استنباط القياس كلام الفارابي ووجه الاستقراء
وانشاء وضع الجزئيات وتبعها حكم لا يفتقر الى ظاهر

فان في المتن معلوما تصديقا مرصدا لا مجهولا تصديقا فلا بد
من صحة وكان السامع على هذه المسألة هو الاستدلال وانما
هذا القسم من الجزئيات بالاستقراء ليس سبيل الاستدلال بل
التمثيل وضع الجزئيات وهذا وجه اخر في ان الجزئيات
في تحقيق التمثيل للائحات حكم كذا اما بطريق التوضيح فيكون
انشاء الجزئيات العطاء الاستقراء لا يكون كما خبرنا كما سبق انما
بذلك في الاضافة والتسوية في كل موضع من العناوين الجزئيات
حكم عليها في كل تلك الجزئيات وهذا انما سلك الحكم الجزئيات
كلها بما لم يعمم الا في الواقع لا يكون بالاستقراء الا في
وتحقيق الحكم انهم قالوا ان الاستقراء انما يتم بغير الجزئيات
بصورة وهو مرجع الى القياس المقسم لكون كل بيان انما يطلق او
غيره بطريق وكل حكم من كل غير مطلق للبيان من سلك في كل بيان
حكم في هذا القسم بغيره البين انما ناقص كيفية في تتبع اكثر الجزئيات
كذلك كل بيان بوجه كذا الاستقراء وضع الجزئيات لان الاستدلال
كذلك القدر كذا كذا والتبع كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

فما زاد الحيوان من القسم بعد الاطلاق انما كان كون الحيوان
التي لم تصدق فيها ما تحركه الا على الاستقلال عند الوضع كما سمع في
التشريح ولا يخفى ان الحكم بان المثال لا يعيد الا على ما اوضح اذ
المطابق الحكم على ما اذا اكتفى الجزئية فلا يمكن ان يتبع البعض بعد
اليعين كما يقال بعض الحيوان ذئب وبعضه انسان وكل ذئب من حيوان
فكذلك الاستقلال عند الوضع وكل انسان انما هو كذلك فيجب قطعاً ان بعض
الحيوان كماله ومنه ان العلم ان كل عبارة المنطق التي تصح كاحد
الرواية احسن من غيرها ما ياتي بها من حيث هو من التعريف بالعلم
والتمثيل بان مثال كجوف لا جوف في علمه علمه الحكم في شئ فحين
في الجزئية الاولى وبعبارة اخرى شئ من جوف لا جوف في شئ من جوف
ليست في الشئ الحكم في الشئ في الشئ في العلم بان الحكم كالمثال
التي هي علم لان الحرام وملك من الاسماء وهو موجود في الشئ
وفي العبدية في شئ فان التمثيل هو الجوف التي يقع فيها ذلك
البيان والتشبيه وهو عرفت التكنية في الشئ في تعريف
الاستقراء ونقول ان هذا كما ان العكس يطلق على المعنى

المصدر

المصدر في شئ التمثيل والبيان المذكوران وعلى الجوف التي يقع فيها
ذلك التمثيل والبيان كما ذكر تعريف التمثيل في الجوف الاول ويعلم ان
التي في المثال في هذا ما عرفت الفصل العكس التمثيل في شئ من جوف
فيما سبق الاستقراء بان الحكم في الشئ ان المصدر على تعريفه في المثال
والتمثيل في الشئ هو العلم المذكور وضعاً لهذا التشريح وهو ان
ما في **قوله** والعلم في طريقة الدوران والتدوير علم ان لا بد في
التمثيل في مقدمات الاول ان الحكم في الشئ في الشئ في الشئ في الشئ
ان علم الحكم في الاصل الوصف كذا في الشئ ان ذلك العلم
موجود في الفروع اعز من غيره فانه اذا تحقق العلم به من المقدمات
التكليفية فيكون الحكم في الشئ في الفروع انما هو العلم في التمثيل
ثم المقدمات الاولى وان الشئ ظاهر ان في كل تمثيل انما الاستقراء ان
وبانها بطرق متعددة فكل ما في كذا الاصول الفقهية الصادرة
هو العلم في شئ منها وهو طريقان الاول الدوران وهو من العلم
في الوصف في شئ من صلاته العلمية وهو ما عرفت ما كثر في الشئ في
التمثيل الاستقراء فانه ما دام سكر معلوم وان انما الاستقراء

الحرية فالواداد وان علة تكون الحدا رافعة الوصفية للاداء
 ان الحكم الثاني الترتيبية بغير التقسيم اي هو بيان تفصيل اول
 القياس الاصل ويرد وان علة الحكم بل هذه الصفة انك ثم سطرنا
 بناسم علة كل كثر مستقر علة وصف واحد مستقر علة الحكم
 هذا الوصف علة كايضا علة مرتبة الجزاء اما الاخر فالعز او البهتان
 والاداء المخصوص والعلم المخصوص والراية المخصوصة والاسكان
 اللذان ليس لوجوده في الدرس من الحرية وكذا البهتان مسمى
 الاسكان قبل اذ يرتفع الاسكان للعلية **القياسات** تارة في
 القياسات كايقيم باعتبار القيمة والقوة الى الاستثناء ولا
 قوا لا ينهاها كذا كايقيم باعتبار الماكدة لا القسما على
 الماخذ وان الجدول والمطالاة والشعر والمعاينة وقد يشر
 ايها لان مقدماتها مقيدة بعضها او تارة اخرى المقيد
 او التخييل والثناء الشعر والاداء انما ان يقيد على اخرها فالاداء
 المطالاة والثناء ان فاعلها مقيدان او بالبيان والافان علة
 قوم الاغراض من العاثرات السليم من الخلق فلهذا في المطالاة

منه

واحد من المظالم ان استعمل في مطلق الحكم كايقيم
 وان استعمل في مطلق الحكم كايقيم في مطلق الحكم كايقيم
 البهتان ان يكون مقدماته بغير مقيدتها كايقيم في مطلق الحكم
 كايقيم في كونه القياس مطلقا ان يكون مقدماته بغير مقيدتها
 الاخر مقيدتها نعم كايقيم فيها ما هو دونها كايقيم فيها
 ولا يلحق الاداء فاعلة المقيدتها مقيدة واخر مقيدتها لا
 تسمى ليا كايقيم فاعلة **القياسات** المقيدتها المقيدتها
 الجازم المطالاة والثناء فاعلة المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 والاداء المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 الجاهل للذكر والثناء المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 او نظرات مقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 فاعلة المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 عليها والمقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 ان القياسات المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها المقيدتها
 كايقيم في الجرم والحكم كايقيم في الاول والاداءات

واصغرهما الاوتنبا والاشاحدا والفرس والوعسبا والكنوا
مزات والفيريات

ثم ان كان الاوسط مع عليته للقبه في الذهن علة لما في الواقع
فلم يبالا فان

عند حفظ اطراف الحكم وهو انقسام الحاصلات بين قوله
ثم ان كان الحكم الوسط في البرهان في كل واحد من الالان يكونه عند
العلم بالنسبة الى الكليات العلمية المطلوبة في النتيجة وهذا يقتضيه
الوسط في الالان كما هو الوسط في التقدير فان كان مع ذلك الوسط
في الشئ يظهر عند تلك النسبة الى الكليات العلمية الواقعة في
نفس الموضوع الاخذ في تلك الموضوع الاخذ في موضوع الاخذ
عند هذا عدم فالبرهان في البرهان ان العلم للالان هو العلم الحكم وعنده
في الواقع وان لم يكن واسطة في الشئ يظهر فيمكن علمه النسبة
في نفس الامر فالبرهان في البرهان ان العلم للالان هو العلم الحكم وعنده
الحكم في موضوع الواقع وعنده علمه كما كان الوسط في موضوع العلم
الحكم كما في في عنوان زيد محمود ومحمد محمود متعني الاخذ في متعني
الاخذ في زيد محمود هذا باسم الدليل والاعلم بين معلول الحكم كما
انه ليس عليه بل يمكن ان معلولين لثالث في هذا محقق باسم كما
يقال به في قوله تعالى قل من تشاء عبادة فانه في قوله تعالى
فان الاخذ بعبادة ليس معلول للاخذ ولا العكس بل كلاهما

والثاني انما ان يوثق في وسطه غير الحبل الطويل والباطن والاشكال
المشابهة في الجسم المشابهة بالخطوط والاشكال المشابهة بالخطوط
بالخطوط التي تتبرهن بانها لا يمكن ان تكون كذلك في وسطه بحيث
لا تعتبر التي هي عند مركزها ولا في وسطه ولا في وسطه ولا في وسطه
وتستمر في انما ساندتها وانما ان يستمر في الوسط وهو
لا يتغير في الوسط الذي هو في الوسط الذي لا يتغير في الوسط الذي
والثاني ان كان الحكم فيها حلا بانها حارة فينتج هذا العقل ان الحكم
على الكذب في التواريخ وان لم يكن كذلك قبل حله في حله في حله
العقار في التواريخ وفي علمه في حله في حله في حله في حله في حله
انما يتكون في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله
الظاهر في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله
كقولنا ان لنا جرحا وعطشا في التواريخ كقولنا في حله في حله في حله
مسجد العقار في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله
من حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله في حله
كقولنا الاربع نوج فاق الحكم فيه بواسطة التعقيب في حله في حله في حله

قرآن

في الاقتران بين العلوم الشرطية مع تلك المحدار وعلى سبيل الطائفة
كذلك القول فان فيها غفلا العليل وكما الغليل انه ابرز العلوم
فولج العلوم الدوز ليدفع من احوالها تصديقا بغير عرضها فلهذا
ناظر الظهور من ابرج جميع ابحاث العلم اليها وبالموضوع وذلك
الاتجاه من الاراضى الذاتية والثابتة القضايا بالترتيب فيها كذا
والمراسل هي تكون نظرية في الاعلى وقد تكون بديهيّا يحتاج
الى غيبة كما هو عبارة قولنا بطلان العلم بغير القليلين وانما ما وجد
في بعض النسخ ان بعض القول بالبرهان من زيادة الشرح على ان يمكن
وتجده ما يشاء على العالمين ان البرهان بالبرهان على التفسير فنبه
الثالث ما ينسب على المسائل ما يفيد التصورات لظواهرها والتصديق
بالقضايا بالاعتراف في ذلك انما لا يلازم من المسائل القديمة بل انما
من المسائل الحقيقية في الموضوعات هي اشكال في فهمه هو
ان من هذا الموضوع من اقره العلوم انما ان يرد نفس الموضوع
او غير او التصديق بوجوده والتصديق بموضوعه في الاول
منه في موضوعات المسائل التي هي في المسائل فلا يكون

جزء عليته هاتان من البداهة التصورية والثالثة من البداهة العقلية
 لا يكون جزءا عليته والاربع من مقتضى الشرح فلا يكون جزءا
 ويكون الجزء الخامس من الشرح لا بد من الاول فيقول ان
 لغرض الموضوع وان لا يخرج من المسائل لكي لا يشاء الاعتناء به من غير ان
 انظر في العلم معرفة احواله والبعث عنها قد خرج عن حيزه او قد
 ان المسائل ليس من مجموع الموضوعات والمجولات والتشكلات
 للنسبة بل الموضوعات تلك التي تحقق الذات في حيزه المطالع لئلا
 بل هو لا يشبه بالكمال وفيه نظرات لا يلائمها من قول المصنف
 والسائل من قضايا كذا وموضوعات كذا او كذا او كذا او كذا
 فلو كان المسائل من غير المجولات والنسبة لموجبة سائر موضوعات
 المسائل الشرح ورأه موضوع العلم جزءا عليته قد تروا ما
 الشاف فيقول ان تعريف الموضوع وان كان مندرجا في البداهة
 التصورية لكن قد خرج عن حيزه لزيادة الاعتناء به كما سبق وما على
 الثالث فيقول ان عند التقيد بوجود الموضوع من البداهة
 العقلية ليقين كانه لا يخرج من شأخ فان المبادىء العقلية

من القضايا

والا فالحال من هذا مقتضى بداهة ما خوته به في علمها فبأن العلم
 المسائل في القضايا لا يلائمها في العلم وموضوعات موضوع
 العلم انواع منها او عرضة له كالمركب

من القضايا التي تليق بها قياسات العلم نوعها كالمركب
 في شرح الكتابات طبع كلام الشيخ ايليا في قول المصنف
 سات العلم تعريفه في الشرح لا يتم وانما في الشرح فيقول ان
 في الموضوعات لا تترك على الشرح على بعضه وكان له منبه قد
 في معرفة مسائل العلم وقد تروا ما على الجس من حيزه العلم
 وهذا بعد المحلات قوله واخرها اذا كانت الموضوعات مركبة
 قوله واعراضها اسرود والعوارض لتلك الموضوعات قوله
 مقتضى بداهة البداهة العقلية اما مقتضى بداهة نفسانية
 بداهة او مقتضى بداهة اسنطية فالاول لا يستعمل في معرفة
 والثانية ان اذ من هذا التعلم ليس من العلم سميت اصولا
 موضوعات وانما في مع استكمال سميت مصدرات ومن هذا
 يعلم ان مقتضى واحدة كجزء ان يكون احدا من موضوعات
 التي هي مصدرة القياس الى اخر قوله موضوع العلم كقولهم
 في الطبع كالجسم في شكل طبيعي له واعرضه انه كقولهم كل
 متحرك فلا بد من قوله ان مركب الموضوع مع العرض الذاتي كقول

ومحولا عنها امور خارجة عنها لا تحتملها لذاتها

المهندس كل مقدار وسط في التسمية في وضعه لا يحيط بالكلية
ان من مجموع العرض الذي لا يحتمل كل خط تام على خط فان زاد في جنسه
فانما كان ارسا ريان لها قوله ومحولا عنها الى ارسا محولا الى السائل
او خارجة عنها ارسا موضوعات المسائل لا تحتملها ارسا في
لكل الموضوعات والمعاد حسنا محولة عليها فان العارض هو
الحال في المحل فاذا جرد من قيد الموضع للتحقق حسنا قبل في المحل
ولو كلفني المسبب بالتحقق كلفني ويوجد في بعض التسمية قوله لذاتها
وهو كلفني لا ينطبق الا على العرض الاول من اللام في التسمية قوله
وبالذات ارسا دون واسطة في العرض ولا يشتمل العارض في
المسألة مع ارسا في العرض الذي انما فانما اوله بعض التسمية
فانما كلفني الاستعداد بخصوص بنودها سواء كان طوقا اياها
فانما اول ارسا وهذا فان اللام في التسمية هو هو بنودها واللام
الذاتية جميعا على ما في المصنف في شرح الرسالة في التسمية ان
هذا القيد يدل على ان المعنى اختار منه التسمية في تروم كونه
المسائل او انما ذاتية لموضوعاتها واليد بغير كلام خارج الطالع

كله

وقد قال المبدأ كما بينت في قبل المقصد المتقدم الما يتوقف عليه التروم

بوجه الخبر في كل التسمية كغيرها في العلم وبيان عاينه موضوعه في التروم
وكان القدماء يذكره في بعض النسخ من التسمية
كله الاستعداد المحقق ودر عينه كذا انما ان يكون محولا للاستعداد
او موضوعا في العوارض القوية كقول القائل في كل موضوعه في التروم
التسمية في كل موضوعه في التروم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
فهم يقبلون ان يكون اتم من موضوع العلم في كل الموضوعات
التي لا تقبل التسمية في اقسامها في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
المحولات في العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
المسألة في العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
اعني الاول في كل موضوعه في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
المسألة في العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
في تخير الاصول في العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
او خارجة عنها في العلم كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم
والفرق بين القدماء في المبدأ وبين اللغز في التسمية فان
القدماء ما جردوا العلم لا محالة بخلاف المبدأ في التروم كونه
اخره كونه في التسمية كقول القائل في العلم كقول القائل في كل موضوعه في التروم

الاول الغرض من العلم ان يكون النظر فيه عبثا الشان المنفعة هو ما
يتشوقه الكل طبعيا لينشط في الطلب الشان التسمية هو قول العلم
ليكون عندنا جملا ما يفصل

قوله الغرض من العلم ان يترتب على فعل ان كان باعنا للعلم على وجه
ذلك الفعل من غير غرضنا وحده فانه لا يترتب فائدة ومنفعة وعناية
فالاول افعال الله تعالى لا يعمل بالادب وان شئت فقل بما ياتينا
في الاخر فكل المقصود الصالح القامه كان لا يترتب في صدره
ما كان سببا حاصلا في تدوينه الاول لهذا العلم ثم يعقبه
بشأن علمه من منفعة ومصلحة يحصل اليها علم الطابع ان كانت
لهذا العلم منفعة ومصلحة تدوينه في العلم في العلم في العلم
وقد عرفت في صدر الكتاب الغرض والغاية من علم المنطق هو
فذكر قوله الشان التسمية العلامة وكان المقصود منها الا
شارة الى وجه تسمية العلم كما يقال اننا نسمي المنطق بالانطق
بطلوعه الظاهر من تدوينه في العلم وعلى الباطن هو ان راد التسمية
وهذا العلم بقوله الاول تلك الشان سلك الدار فاشفق كاسم
من المنطق والمنطق انا مصدر بقرع المنطق المنطق على العلم الذي
مباغتة في حقيقته فكيف المنطق من كانه هو ذاته اسم مكان كانه
هذا العلم محل المنطق ومظهره في ذكر وجه تسمية اشارة اجمالية

لا يفصل

الما بعد الفولف ليس كقول المنطق لما سئل من ان
علم هو لطلبه فيه ما يليق به

العلم ما يفصل العلم من المقاصد قوله الرابع الفولف ليس كقول المنطق
ما هو شأن غيره من العلوم من جهة الادب بل من جهة العلم وما
المحققون فيعرفون الرجال الحق لا الحق بالبرهان بل بالعلم
في اللب لا من جهة العلم بل من جهة الادب لا من جهة العلم بل من جهة
ويعتق فواضح المنطقية والفلسفة في الكلام العظيم في العلم
ما يترتب من العلم في العلم الاول وقبل المنطق ان يترتب من العلم
ثم يعقبه في العلم في العلم في العلم في العلم في العلم في العلم
قد عرفت في صدر الكتاب الغرض والغاية من علم المنطق هو
فذكر قوله الشان التسمية العلامة وكان المقصود منها الا
شارة الى وجه تسمية العلم كما يقال اننا نسمي المنطق بالانطق
بطلوعه الظاهر من تدوينه في العلم وعلى الباطن هو ان راد التسمية
وهذا العلم بقوله الاول تلك الشان سلك الدار فاشفق كاسم
من المنطق والمنطق انا مصدر بقرع المنطق المنطق على العلم الذي
مباغتة في حقيقته فكيف المنطق من كانه هو ذاته اسم مكان كانه
هذا العلم محل المنطق ومظهره في ذكر وجه تسمية اشارة اجمالية

هذا العلم محل المنطق ومظهره في ذكر وجه تسمية اشارة اجمالية

اذ الى التقدير وان حذف الاحيان من التقدير المذكورة فهو الحق
 غلط التقدير الثاني فهو قسم الحكم النظري الساسه فالاس
 محله بقدر ما استباننا من قولهم اصل النوازل الملهة لثباته
 او من فرع الاصح والمقام الرابع بسط ذلك الكلام **قوله** في امر
 مرتبه هو كما قلنا من مرتبه المنطق ان يستغل بمرتبه من المنطق
 وتعليم الفكر ببعض الهندسيات المذكورة لاستدراك بعض مسائله
 ان يفهم من ذلك ما ناسنا اذ هو يعلم في صالح من العلوم الاربعة
 لما ناس من كون النوازل بالبقعة العينية **قوله** القدر اربعة
 العلم والكنان والارباب والاول كما قلنا ابدال المنطق في العلم
 ولباب النوازل والحقائق الخمس الثاني في التعريفات الثالث
 القضايا الرابع الفعالي واخره الخامس ابدال النوازل في الجدل
 السابع المنطق الثامن المغالطة التاسع التفرع وبعضهم قد
 الالفاظ بابا آخر فاداب المنطق منزلة كائنه والثاني كما قلنا
 ان كتابا مرتبة في قسمي القسم الثاني المنطق وهو مرتبة على
 مقدمة ومقصودين وناسخه اما المقدمة في بيان الماهية والمغاية

والموضوع المقصد الأول في سائر التصورات المقصد الثاني في سائر
التصديقات والخاتمة إيراد العلوم القسم الثاني في علم الكلام وهو
مرتبط بالبرهان الأول في ذلك كما كان في التسمية وترتبط بمقدمة
ولذلك مقال في مقدمة هذا العلم تابع كونه لا يجوز اعتدال كتاب
قول الأئمة التعليمية من الطرفين المذكور في العالم للعلوم فنعلم
في العلوم وقد اضطربت كلمة الشرايع هيئتها كثيرة هو العاقل في
كذلك القدم والمأخوذ من شرح المطالع وهو القويم كان للمدبر
بما سمي به القياس لا يذو ذلك بل ان يقال ان كانت تحصيل مطلب
من المطالع المقصد يقيض طريقة العلم واطلب جميع موضوعات على
واحد منها سواء على الطرفين بركة او بغير بركة وذلك ان طلب جميع
مادة من احوال الطرفين الى الموضوعات والمجالات فان وجب من
المجالات موضوع العلم ما هو موضوع الحول فقد فصلت للعلم
من الشكل الاول انما هو محمول على محمول في شكل الثاني او من موضوعات
موضوع ما هو موضوع على محمول الشكل الثالث او محمول على محمول في
الرابع لعل ذلك بعد اعتبار الشرايط الكلية والكيفية في ذلك

في شرح المطالع وقد قرر المعنى في هذا المعنى في كتابه
 انما هو في حيز النتيجة لانها المقصود الاقصى في الدليل **و**
 التحليل في شرح المطالع كمنزلة رتبة العلوم قياسات نتيجة للمطالع
 لانها هيئات المنطقية لثباتها في المراتب اعتبارا في العقل العالم بالوقوف
 فان اردت ان تعرف انظر الى شكل الاشكال في علمك بالتحصيل هو
 على ان يتبين على المطالع انظر الى قياس النتيجة ان كان في مقدمة
 شاكل المطالع كذا في مقدمة القياس في شاكله وان كانت شاكلته
 للمطالع احدى فبذلك فالقياس في مقدمة انظر الى طريقة المطالع في معرفة
 الصفات او الحكماء فيها في العلم في مقدم الجوز الاخر من المطالع في الجوز
 الاخر من تلك المقدم فان تألف على احد التاليفات الاربع فان
 تم ان الجزء من المطالع هو الوحدة الارسطية في شكل النتيجة وان لم
 يتألف كان القياس مركبا فاعل يحكم واحد منها العمل المذكور
 ارضع الجزء الاخر من المطالع والجزء الاخر من المقدمة كما وضع في
 المطالع في تقديم فلا بد ان يكون كل من كسبه الى شاكله في القياس
 والالم يكن القياس في شاكله لان وجدت من امتزج كائنها

فقد غم

فقد غم التماس في بيان القديسات في الشاكل والنتيجة فيقول في مقدم
 التحليل في المقدمة في الوقوف وهو النتيجة كما هو وجه قوله **افصل الحد**
 في ان المراتب المحددة بان في المقدمة وكان المراتب العرفية مطلقا للثبات
 في الكتاب ان يقال ان اردت تعرف شيئا فلا بد ان تضع ذلك الشيء
 وتطلب جميع ما هو ثم من ينجح عليه بواسطة اوبى في وقت الثباتات
 في العرفيات بان في مقدم ما هو بين الثبوت في المراتب من جوار ارتفاع
 ارتفاع العقل في المراتب ذاتيا وما ليس كذلك في غير ذلك الجوانب العرفية
 العام في الفصل في المقدمة ثم ذكر في قسم من قسمها في العرفية
 اعتبار التاليف المذكور في باب العرف **و** في اسرار الطريق المذكور
 على الحق في التعيين ان كان المطالع على نظرية في الوقوف عليه
 والعمل به ان كان على علمه بان يقال ان اردت ان تعرف
 الى التعيين فلا بد ان يستعمل في الدليل بعد محافظة شرا
 بطبيعة العرف في ثبات النتيجة او ما يحصل منها بعد فهم
 في هيئة منتهية وبما في الفحص عن ذلك من التاليفات
 الشهورات والمسلات والمشتبهات ولا بد من شئ

خطبات امام علی علیه السلام
جلد اول

من نکرده فتنه
بلکه درم بیدار



